

A-48

انشاء مولانا عبد اللہ مراداری

(۱۲ ذی قعدہ ۱۳۰۵ھ) مولوی عبد اللہ مراداری (۱-۲۶۵)

نسخہ عقدہ (فی علم (صرف)

(۲۷-۳۱)

شرح مائتۃ الحوامل

(۳۰ رمضان ۱۳۰۳ھ)

[عبد القادر الجرجانی / شریف الجرجانی]

(۳۲-۵۱)

لہدایۃ الخو

(۱۲ ذی قعدہ ۱۳۰۶ھ)

[سراج الدین عثمان الاودھی]

(۵۲-۹۶)

کنز الخو (منظوم فارسی)

(۹۶-۹۸)

(۱۲ رمضان المبارک ۱۳۵۶ھ)

استاد مولانا ابوالکلام آزاد
مدرسہ اسلامیہ
لاہور

الحق لا یلغی
عبدالله محمد
مدرسہ اسلامیہ
لاہور

۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحيم

ARCHIV

Dr. Zakir Husain

JMI, New Delhi

MANUSCRI

انشاء مولانا عبد الله درویش سیوه

غرض از تمهید مقدمات آنکه عرضه داشتی که کفایت سلاطین و
و مکاتباتی که متشاجر بکار و امراء و نایب و وزیر و کفایت شعار و یاد
پای و دوستان و دو جوانی که ساده بی علف باشد این نوع نویب
متشاجر که سید باشد این نوع نوسد عالیجاه حجابی بنایه معارف
و دستگاه هدایت آفتاب قطب الدوران و غوث الزمان زنده
اهل ارصاد و قد و و جمیع او تاد و غره شجره بوستان و دل
و شکوفه و گل گلستان و کرامت سلطان متشاجر الاعظم ظل العالی
و خلاصه ساوات المعظم شرح الاسلام المسکین غایت الحی و
ظان را ازین فقره در حق حق اظهار اختصاص میرید این
آستان که قبله در استانت مسالت یتیماید قبول و ادب و این
یا خدا آفتاب نیست که خود را در سبک آید میرید یا خدا کافران که
حرفیه و شستن آن در کاف است نهائش که از حق گستاخی و
بهر شکستی خود و کمال علم و احسان آن بچهره فانی بدو سکینه

ما بخواه نیست بختگاه عالم العلماء افضل لتفضلوا و سجد اسل شرع
ملا مان ما جانا فله و هذان ثوبت شعار دیانت و ثمار نظام
الشرعیت و الحقیقت و الدین و الدین فدان را بعد از ادای نماز
علی المبین و التخصیص معروض بر برای شکل کشی ای که اس داغی
صبح و شام ملک علی الدوام داعیه است و در خاطر خاست که از
سر قدم ساخته ملک سر از قدم هم شناخته خود را بجد است
این کار دولت است بکون تا اگر است طایفه ذره برود
ای که اگر این بنده را طالب علم ندانند اما طالب طالب علم درند
و نهال اخلاص این محاسن را در جو سار احق حاصل شمرند و از کوشش
خاطر در مقام محو نفسی نغمه نمایند تا کمال طریقت و محو محبت
این کتاب نامی از درج سیادت
مخلد باد
و در خطاب و کشف از برج سعادت تشریف تمام کلام در قدس و توابع
حدیث فردوسی که بدستاری تمام اقبال از وی بعضی التفات عالم
و نقابت باب بر تقوی اشباب مهر بهر نقابت ماه آسمان نجابت
طرح نماید سیادت غره جبه سعادت نقاد و اعظم بخا زبد
اما جد نقابت قدوه زمره علویه که حضرت نبویه
مشعشعون و لنوازی و مقرون بصوف سر فرازی که دیده

بود در همین اثنا خوشترین زمانی را غافلانه و بی‌توجهی سپری نمود
 و سیه‌ها و مژه‌ها را از عین المعطر ختم و انواع بنا و مسک و سحر
 و بوی خوش روی نموده امید که عمرش منوال کشت زار برآمده و بوی خوش
 بسجای التفات طراوت و تهنات بخشد زیاده گستاخی نمود
 رتبه نادر داشت پایه سیادت بلند مایه سخاوت ابد پیوند باد
 جواهر زو اهرتیمات که نقیض تمکین فواج و رایج
 ریاض انیس از کتب افزایر نثار مجلس عالیجاه ایالت
 و عدالت بنای امارت و حکومت در نگاه بنحوت و شش
 انار نفقت و حشمت شمار میشد ارکان شوکت و اجلال و حسن
 بیان سعادت و اقبال طایر باب صدق و اعتقاد حاجی اندر مرد عباد
 و زید و امراء ملک و ملت قدوه ارکان دین دولت نظام الدولت
 و الشوکت و الحشمت و العز و الاقبال فلان را میگردانند که دوام مراتب
 عز و اقبال و انظام سبب حشمت و اجلال آن عالیجاه عید المثل آن
 حضرت زواللال و الافصال مسالت مینماید که روز بروز فرید در حیات
 آن نجسته صفات در عصر روزگار و عصر دلیلی و نهار شجاعت اعتبار و صفات
 اشتها بر روز و ناز زمان طراوت مترصدان خواهد بود که خاک را
 آن گوشه و پنبه ای و جهوران بادیه تنهایی را از گوشه خاطر و در باطن

مخمس نفر نمایند و بجهانی که اهل حق اتمام بنده دارد اشارت نماید
یعنی داشتند اگر چه بن مقصود از دولت عزت و ملی
خلاصه جان خاک است تا وقت زیادت ازین اطباء ترک ادب و
بنابران به عادت حقیر نمود تا جهان باد در جهان باد و بحق محمد و آل اکابر
ترجیحی بر عین معانی در کثرت نویسه
شعاع شمع و چون آفتاب عالم که طبع کوهستان دوزخ لطافت
نشان عالی حضرت خسرو دشت مهر سیم بلاغت ماه آسمان فصاحت
مبدع بدایع بنمختص روح این نظم نظام عقود و جواهر ابیات هر آ
نقود و زواهر کلمات سحر ابیات افضل الشعرا و اکمل الفضلاء سابق
مفردات بلاغت مرجع ابواب فصاحت عمل معانی و سلاطین فانی
انکه باز از فصاحت از روح از نظم اوست و اینک
کلمه در بلاغت از شعرش یک و بوست

صفاء و محکم شعاع از جمال تو باد بناه اهل جهان سیه جلال تو باد
عالیگاه شریعت بناه اتقنی القنات و الانام ملا و لاسلام نافذ
قضیه احکام عمان معانی نعمان ثانی مقدر قواعد شرع بدو
معاد اصیل و نسع مروح ملت زهر امقوی شریعت غوامض
مصالح اهل الزمان کافل امور عالیشان فلان را ازسحب و امح
الاقتاد که دعوی الهی است در محکم اجلاس بشهادت انحصار

سمیت اثبات یافته متوجع انگ ایوان مکاتبات و برتعات با تمام
 مهات لایق علی الدوام مفتوح دارند که علاوه بر حیانت
 بنیاد الطایفه جرات نمی نماید حکم کنند احکام دین واجب امور
 مشرع متین بنای اهل اسلام و بلحاظ خاص عام باد
 عالیجاه حکم بنای حکم محقق و طبیب مدقق فاضل مقصد او اکابر خدام
 برهان حکماء عرب و علم افراطون زمان مقبول حکیمان مطبوع اطباء
 قدوه و فضل و مسج ثانی استخراج قواعد معانی و اقسام امر امر
 رافع اشعار اعراض دارش حالتیوس مقوی ارواح مربی لغوس
 ای زالقاس تو گوش عقل کو هر یافته مجلس ارباب
 حکمت از تو زیور یافته القاس روح پرور صفت فزایتو بهر صفای
 خلق جهان مستدام باد
 آصف دار اکف جم جاهه بکند
 مشتری فیض عطار و خانه مهر اقتدار عالیجاه وزارت بنای وزیر
 مکان آصف سلیمان نشان طراز خلعت نادر اری و صفای طلعت
 کامکاری فلان را بر معاریق بحبان صافی و الاخلاص بلبک بر مجموع عوام
 و خواص ببنده و پاسبان باد
 آنکه جز مدح تو اشکار باشد و دل آنکه جز ذکر تو اش در دهن باشد
 شب و روز سیه نیاز زنده اطاعت ننهاد و ببقدم ارادت
 ایستاده روز کار بد عاود و ام دولت آصف زبان و کلام

مرشح و شسته امیدواری بکثرت باری انگ صبح ابرام از مطلع
بجابت طلوع نماید نه و آید الهاب مشوش خدام نیکو دود
ترا در اختیار می کاروانی هزاران سال با و از ندکایان
امداد کامکاری و آثار نامدار سو بد و نخلد باد

زهی نمود و بعد و به دردم تعلیم و فائق ملک مستقیم تقسیم
تقویم مناسبت و معقد مکانی میا می استخراج حقایق دهن و فائق
بلع مولانا معظم اسو کا مشاهیر اعم زبده ارباب تخیم قدود
اصحاب تقویم نیس لطیفان جلیس خواقین جامع علوم حکمت و ادب
اسرار ملک و طاعت فلا ز ادا دام الدعوه و ضاعف فضله

عاجناب مشیخت باب تقوی شعار صلح آثار
جلیس شایخ زمان انیس ارباب علم و عرفان سالک مسلک سیر
واقف به اوصاف طریقت و حضرت کاشف اسرار ملک و ملکوت
ناظر انوار قدس و جبروت مطلع انوار کرامات منبع انوار نبات
میگزاید بره جیدتی و یقین محیط نقطه توکل و حکیم فلا ز ا

انک در موقف عبودیت داغ اخلاص پر جنبین دارد
لمنشی از مکارم اخلاقی ان مرشد محقق انک در خلاصه اوقات
به نقاد و انات از نظر سعادت انتر که به وسیله حصول امانی و درجه
غور سعادت جاودانی است محروم گذارند گستاخی نمودن

خدا را و ان نسبت انفس نفیسه و برکات اوقات شریفه منورین
 سلام علی آل طاهرا و پیرین سلام النبیین
 تواضع و عبادت و محبت شعار و روحیه ایلمات محبت ناز که از کمال
 شوق و اخلاص و از محض اراده و مندی اخلاص یافته باشد معروضی
 از در و ضمیر اطهر عظام عالی حضرت نقابت بنای نجابت و استقامت
 ملاذی تحسین و میسر استکامی بد طله العالی فلانرا معروض میکرد اندک
 صبح و شام بک علی الدوام بوظایف دعا کوئی قیام و اقتدا می نماید
 و مرید جاه و جلال آل نقابت بناه از حضرت ذوالجلال غرضه میجوید
 امید که بعد از اجابت و شرف استجابت لاحق باد
 هر چنانکه از بسندق اسرار خلاص بود هیچ تنگ نیست که مقرون با
 عالیجاه امارت بناه معرفت دستگاه اید کسر عظم
 قد و امراء عرب و عجم مقرب ملک و خواقین مجلس اکابر و شایان
 سطرانوار نامه داری مصدر انار بخت یاری و پناه قوانین امار
 فهرست فائین ایالت منظور نظر عنایت ربانی مخصوص عواطف
 عوارف سبحانی بچین رولت خافیه امن حضرت سالی تیره نظام
 الدولت و لشوکت قلل از رفیع ابد تعالی شان و انوار کواکب
 جاه و جلالش از افق عنایت و امانت میگردانند و علی الدوام
 کوکب جاه و اجلال از وقت عنایت حضرت ذوالجلال لامع و

ولاحقاً با د از خادوم دو لختخواه دعا کر هواخواه انگه
 تا در دو جهان نام و نفسش باشد طوق اخلاص تو در گردن جاس
 میا جم سدا فی کثرت صفای انا برات ثبت
 که بشوایان انحراف در متغیر نکرد و شوارع ادبش بخواهش انحراف
 عه مبذل نشود بکثرت عالیجات شریعت باب نقاش است ملبس
 ناصب رایات ملت ناشر آیات بعثت مقبول اعظم علی بن موسی
 اکابر غلی مولا ناء اعظم مقتدای افاضل اعلام رافع اعلام ملت
 پیضاء کبر علوم کتب فصایل که ذات اوست فلانرا
 ضیایکات جانان گذر توانی کرد آراه نامد ام اورا خبر توانی کرد
 حرارت تعطش نار اشتیاق در دل بر سوز بر نهی اشتعال پذیرفته
 که اندر سوز نیم روز تموز از آن نشانه است که وحدت انش فراق در
 جان غم اندوز بنوعی التهاب یافته که حریر این تحسیم و آتش ابریم
 از آن اف نه ایت عالم السه و الحفیات ازیر کاه و برین معنی کواکب
 که تا اس فقیر خیر تر از اقام صغیر و کبر تحجب فقیر از حبه و کعبه وصال
 ان یار و بندیر بی نظر دور میجوید مانده جذبان غم فراق و الم استیلا
 بجان غمیده با دیه نحت و اندوه بدل ستم کشیده و زوایه مشقت
 کوه و ستوه رسیده و میرسد که بحد دعا و ادوات دنا بسته و
 قلم زبان شکسته در حیرتانی تواند آورد

در دل برسد از نعت هجران شرح از ادکاتیت کی توان ^{سان}
 بری بسیر فیضیکار لیل و نهار در بی از دل در دمندهان و جان
 مستندان است و از غایت جفاکاری و تنایت کج رفتاری
 در میان از آن یکدیگر جدا می سازد و بریشان و سرگردان در
 فراق مندان در وادی خو آنکس از ی حبه بر آن سدا در
 ملک را ایم مرا سرشته و اندوختن دارد و نمیدانم کجایی کردون
 و من با سن چه کین دارد و کانی ای دل زار و در افتاده را
 شب فراق تیره می سازد و کانی اس دل زار و در افتاده را
 بمضمون این مطلع امیدوار ساخته تسکین میدهد
 شبنم می کشد تا که زیاده وصل جدای خدا کریم در حیم است و نامت
 سوادت ابدی بر وجه حسن محصل و پیر باد بالسنون والصلو
 کوه جاتار به سر و خوش خرام من بود که سلام
 رساند که پیام من برود در بام ساق و هر لحاظ خون او را
 دفتر رنگین ز شکر لاله غام کن و بعد از تصویر هم نیز خورشید
 شکر رنگ تا از دولت وصال دور مانده و از بزم آن شمع
 جمال محو رفته ده شعله اش فانی و نایره نازک شتاق جان
 در کاش نه سینه وافر و خسته که هر چه جزوات یاد آن جواب

بوده بیکارگی در هم سخته آری که دون دون راحت است که دیوار
را که در خرم بخت نشسته بایکد که عقد موافقت و موافقت
به تیغ بی درین حال رشته ایگان دایشان را در هم پیخته و دو غنچه
که از جام دوستی بایکد که شراب و داد کشید و اندلسند از آن
اجران ساعه عیش التیان را در هم شکسته و ریخته

نملک را بفر ازین خود نیست کاردی که یار بر اجداساز در یارب

بکتاب جان فرا می تواند ببری من
چون خوانده گشت بردن بریان دشمن از برتنی که از دل من بسوزدش
قلبی در دو دیده گریان نساخش از نیم انگه آب دو دیده نشویش
از دیده برگزیده و بر جان نساخش نقیصات غایب بیکار و ریشم
قلم در بار کوه هر شا که ناخرد اس کینه خاک بر میقدار نموده بود نذر
اشرف ترس ساعات و نیکوترین اوقات از روزنه افصال و در کینه
اقبال طلوع نموده زان نامه که از سویتو آید دست دهم
کز خجسته روزگار کرد اگر آدم زاب حیات مکرمت لطف همو خضر
عمرم در از کرد که عمرش در از باد از روی لطف مخلص در بنه را توان
لیا و مباد مخلص و عالم نواز هم هر نامه که از یار یسوم آمد زلف
علم از آینه دل نبرد آید هر سه که بکینام زان ناد خطا بروی من ارفی

نه و گشتی اور قلع جان فزنی حوسیم بهاری در اشرف ترین سماوات
و بهرین اوقات از جمله دولت روی نموده

بسیارم بر هر دو یک دیده نهادم به یکدم و تعویذ دل سوخته کردم

ای صبح و م جمعه شد که کمرسان در دیده

و ای شب چه حالت کیهو بریده از دیده ز دانه رویت جوی خن

ای دیده ز مانده بگو تا به دیده تمیص محسن آنکه فلان در فلان وقت

یکم تقای ربانی و تقدیر سیاحتی از مجلس دار العزور محفل دار السود

رحلت نموده و طایره قدس را بر منازل فانیه اختیار فرمود

نهان شد روی او از دیده ناکه هزار افسوس افسوس انداخته

عجب در دست جانم را نمیدانم که چون کریم و لا خون شو که نادر حال خود

کین لحظ خون کریم ششم بهر خشم نگاری سینه ام بر دای بی یاری

کسی از زخم بر سر و ن گاه از داغ در دهن کریم فقر حق در مقام تجربه و

دایره و بر سر گردان و در مجلس تفکر نقطه کشال پای بند و حیران

که صورت واقع و غم آمد و زوکیست حادثه و حکر سوز را چگونه علام

نماید و بجه قوت در قید کتابت آرد

ناکی زمانه داغ غم بر جگر نهند یکس داغ نینک ناشده داغ و گرنند

هر داغ کاورد قدری رویه بهتری آن داغ را که دارد و داغ بهتر نهند

اگر چه خبر خوش و محابث شوش چنان رسیده است که
 نمی باشد اما از اظهار این صورت و اجازت این محبتی تجاره نیست حاصل
 سخن آنکه درین عالم غیبی و منادی و عرصه لایمی ندای
 ارجی الی ایک بکوشش شوش فلان رسیده و خطایب مستطاف
 و ادوخی جنی بسبح آن جمع افاضل و اعالی رسیده

از دیده زفت و داغ ویم یاد کارمانند صد جهر تم بینه امد و ارمانند
 و آنکه که بود آرزوی جان من رفت و نین جان دارمانده ندانم چه کارمانند
 ای قلم شکایت کردون دوش کند یا خود حدیث کرمه سوز در بکنند
 اگر چه نه زبان را قوت تقریر است و نه زبان قلم و طاقت کفر میر
 اما اعلام صورت و افعه فروری است

از بارغ ناز رفت سر و خین در رخ کین چنین دیننه بر نر ز من در رخ
 بجای طلعت آن سر و کلعه دارد در رخ چه یک در رخ که هر دم هزار بار در رخ
 جوان تغلب دهر متغلب و تغلب فلک

متغلب ولی و فای دنیای غدا و بد فرجامی بسبح ناپایدار
 مفراتست بنا بر آن شبه از حوادث جانور و افعه غم اندون
 که درین ایام واقع شده و عرض میدار که در تاریخ فلان مرع روج
 فلان از دار فانی بدار بقار حلت نموده قالوا انا ابلد و انا الیه

و بهین طرح آنگه میر و تحمل را شعار و دنا خود سازند بکام شریف
که یا ایما للذین آمنوا صبر و وصایا بر و در ایستادگی و دست در دامن
استقامت رنجه قضا را بقدم رسانا تلقا نموده بر مصابرت
تأبیت قدم بپوشند که به جمیل استعدای اجر جزیل خواهد بود
بر سه چار سوی این دو تقاضا نیست تدریج جز خدای یقیضا حق تعالی
بر مغفوران رحمت کند و بر عمر شمار گشت کند

اگر نوروز عالم رفت بر باد کلی مدبرک سوری را بقا باد
حقا که از وقوع واقعه غمناک و زو و حدوث حادثه و حکم
محسوس و گریان صبر را بدست حشر بر هم دریده و خاطر محزون
زخف شکسای را بیادیه و رسوائی کشیده و محلی نمائند که نوشن است
جهان از پیش خالی نیست و کل او را خارقین است و مل او را حمار
در کین که هیچ فردی از افراد مبنی آدم قدم بر سر بر حیات
نه نهاد که بهدیش بجسته تا بوبت نرسیده و هیچ کس از جن
و انس انس بخار خانه دنیا نگرفته که بو حشت آباد فر که قمار
نشده پس درین واقعیه تأمل صابر باید و د و آتش زد و
را باب تحمل و تسکین باید داد و داغ حشر بر سینه
سوزان نباید نهاد و اینیه خاطر را با امید و عهد ان الله

بک العا برین بعنا رطلال کله بر تبايد حیات دیگر ارشیدین این
واجع کمال عالمی دست داده و نزد یک شده که عدم را بر وجود
میان جمع نمود و محنت حیات را بر راحت حیات اختیار کند
و نه که کل روشنی در چشم عالم مانع نماید برگه عیش شادمانی در دل
نمکین نماید ^{اغدا الله که صبح مطلوب در}
مطالع امید داری تبسم شده و بیل مسرت در کنش
فرح و بهجت ستر نم گشت و سوره امان با بر دست افعال
بار در کردیده در وصفه امانی بقولای در وای سعادت
سلامانی معطر شده بخت رسیده ره بسوی من نهاده
بر من در سعادت دولت کشاید از خوشدلی هوای طرب کرد
مرغ جان و از حرمی کنده در آید لب امان
نقد روان بنثار تو کردم اگر نیست در خرد حضرت تو بنثار حقیر نا
چون گشت نشین که عجز بر منصر جمال مهر سیهر حبال بوده
بصاعت مزجات کنه کاران کنعانی را بر تو قبول انداخت
اگر ان جناب نیز تحفه المحرقینه را بنظرات قبول و ملو طوما
غویب و عجیب نیست عجب بنو در لطف پیکرانه
قبول تحفه دما بی بهانه

نموده و من بکفرت عالیجناب امارت مآب کیوان رفت بهر
رخت برپس دولت شاهی طلعت مملکت مدار کرد و الی قدر
سجدهات شعار شجاعت آثار طراز خلعت نامداری و صفای
طلعت کامکار ری نوز حد یقه دولت و شمع سر ابرو دود عرب
شیرین شجاعت و دلیری و نهنگ دریای مبارزت
و جهانگشایی بدر ملک جاه و جلال خورشید بهر عز و اقبال نظام
الدولت و الشوکت و انتمت و الدینا و الدین المحقق
بحوالف الملک الحمد فلان رایر ساز که صبح و شام
بک علی الدوام بدعا کوی دوام دولت و جان در سر
انحضرت قیام و اقدام نمود و حاجی نماید
یار بزرگوار خسته دلان متجرب باد

نی کل رویت بسی از زندکی شهر منده ام از تو اس شهر مندی کشیم
تا زنده ام عالیجناب محبت قیاب رفعت ایاب سعادت
اکتساب فضیلت شعار بلاغت و تار فصح الکلام ملج
البیان ان فصیح القضا و ابلغ البلیغ و اکمل الفضل نظام
الفصاحت و البلاغت و العز و الاقبال فلان ابر فرم من
مخفی نماند که از دولت موصلت و شرف ملازمت محروم

انشاء برمان و رسوم اجماع در دل و جوارح است ساخته جانچه از حرکت
ان مغز استخوان بکدر خسته
فی در جان نیز مانده ارم کریم از وقت بنام تمام صبح
نام از وقت صبح تا دهم بعد از هر سه دعا و دعا
تثانی و ثانی را می کشد کشی انگه احوال این سنگه در دل و دور
از ان حمیده خصال برین منوال است که هر گاه که یار بر خیزم
و محال میکنند عقل بر بیان حال سبکوید

در می تصور با طبع می خیال محال کمر انگه آن یار جانی و دوست
جادو دانی غریبان لب تشنگان را از تعلقش اجماع خلاص
ساخته بر لالی و محال سه اب کرد اند و ازین اندوه انبوه
بر مانند و بنامه نامی و صمیمه کراچی یار و فرمایند و از گوش
خاطر دریا مفاط فراموشی سازند

طال شوقی الی منازکم ایها العا پیون عن نظری در در شب
سوسم خیال شبات فاسالو عن خیالکم خبری عبات
نامه نامی و صمیمه کراچی که بنامه خبر نیم و معسر شیم خبر بر نموده
بجانب اس دعا کو می قدیم بر جاده اخلاص مستقیم ارسال
نرموده بود و در اعز اوقات و ایمنه ساعات از مطالع

ان سه زنده گشته بر غنای آن اطلاق یافت الحمد لله که از هر
 حرفی فرخی و از هر لفظی لطیف ظاهر و باهر شده
 سبک فیض تو خیمه حول گشته ای بر بهار که اگر خار و کر کلیم برورده
 تا باغچه از نهدی رای شریف آنکه احوال و ضاع این جانب بر
 طایفه شکر است و کمر درد و دوری و ضروری و علم به جزایه
 تنج اگر ای واقع نیست امید که صبح وصال از بزم سعادت
 در نیال طالع کند و شب طمانی از بین طلوع روز نورانی
 کند و خوش آنکه و حال تو بهر کرد
 چشم بحال تو منور کرد و خاک قدمت به از غیر است
 خاتم که دماغ از آن معطر کرد و ملتس از لطف قدیم
 و تو به از گرم عیم خدام واجب الاحترام جانب
 که محاسن خاص و محاسن محب را فراموش نشاند
 و کاسی ببنایت نامه نامی و ملاحظه کرامی یاد میگردانند
 و خادمان خود را بی رجوع خدمت گذارند و خدمتی
 که در این جانب داشته باشند غیر محب خود بکسی
 روا ندارند باقی حاکمند دولت دارین مدام مستدام
 و از زانی باده عالیجاه وزارت و املاک

دستگاه نصف و حقیقت بنا به مدبر متناهی ملک و قدرت
تیا منی انتظام مصالح دین و دولت فاعلم امور عباده و کما فعل
مهام بلا و تحریر روز ندیجه عالم صاحب الیف و القلم المحسن
بعواطف الملك لطیف فلا تیرا بعد از دعوات فخلعنا نه
و تحت استشفافه اطلاع و ارسال میدار و که در دست میدید
و عتبه بعید شده که گرفتار آن کج شتای و رسیدن
کوشه لی نوای را بدو سه کلمه سر فر از خسته اند ظاهر از
نظر دور انداخته اند هر چند که مجیان خود نبه و از ند
و بایر سال نامه میفرستادند و مخجوران رنجور را و رنجور
مخجور را غیر از یاد تو نباشد کاری طریق محبت و شیوه
معدودت آنکه ازین قاعده بگذرند و محبت خود را در ملک
فراموشان نشمرند و از کوشه خاطر دریا معاطر محو منشی
نفرمایند حاکمند زیاد و ازین نامه را طول داد
و گرفتار بر روی کاغذ نهادن بود و محض کسب فی لی نهایت
سود و کرب به بندم زبان از حکایت ظلم مستدام باد
عالمیما ب سیارت ماب مر تقصیری
امشب زبده ال طاهر و یسین پنجم اول و سید المکسین:

فلان را بعد از رفع تعلیمات و کفایت نایبات
 ذکیات مکتوف بر عمر اندوزی مهر کستر آنکه احوال مکر کدرا
 ایامه خاطر نکشت که از دولت دیدار اسیادت
 شمار مبره سوکره و دامید واری از کرم حضرت باری ایک
 دولت عظمی ماسهل و جوهه میسر کرد و ناما مخفی نماید که از آن
 زمانه ملازمان شریف بر دند سنجی و بیانی یاد
 کرده اند ملک مکاتباتی و در سلاتی که از بجانب مرسته
 شده آن هم خود را تصدیح نداده اند ظاهر در آن است
 که بر سریده باشند و الا نه محبت و اخلاص فخران خود
 اظهر من الشمس است چرا که کرامت جد بر رکوار است
 و میراث بایشان هم رسیده پس هم که دوسم کلمه کوسه
 بنا بر آن است که نامه فقر رسیده و جواب آن برسد
 امید که بعد ازین قاعده تغافل را مرعی ندارند و
 هر کس که متوجه این جانب شود بدو سه کلمه بگوید و دارند
 زیاده ازین از ملل خاطر اندیشه دارد دولت
 عالی مستدام باد بالنون والصادق
 فرقت یاران جانی انت جان بوشه در دوی در مان که میگو

بحر آن لوده است غرض از اینست که بیاید و نیاید
لعد از طی مضافات قسمی و تکالیف قسمی که بیست و یک
کمال محبت و داد است بمحسوب اعمال میگردد و آنکه که چون تکلیف
در شرح و شوق و اخلاص از توهم و رویانی عاری نیست
و مبالغه در اظهار نیاز مندی و اختصاص به چیزها نموده ظاهر
بنیان خود نمایی جاری نه لاجرم از آن برگشته میگوید
MANUSCRIPT اشتیاق بحجاب تو ز حد سیرت کس تو
به آن خامه اندازش و هم و نیز زبان حال میگوید
شدن خامه دلم را از جهان بشنود از آن چون حکایت میکند
باز زبان تیز و چشم اسکار از جدا یها سنگایت میکند
حکایت تمامی ایام و راز و شکایت تو الی الامم اشتیاق
پیش از آنست که مددکاری و ادوات و بون بسته و بسته
ماری خامه زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدمه
باشد و در طی این صیغه نشانه آن منشور لاجرم از آن موصول
گردد باین بیت اختصار میکند
اشتیاقی که بقرب حضرت یکم شد حالا یتیم با القام
لعد از طالع دعوات فلهما و نجات

شتافته تصویر رای میرای ایانکه از آن مفارقت روی
 نموده است تا این زمان لحظه یک لحظه بیاید آن جناب
 نبوده هر دم دل از یاد تو در یاد غریب می آید
 ترا هرگز نمی دانم که از من یاد می آید متر صد است که تا زمان
 ملاقات کای بنوازش نامه یاد کنند و از گوشه و
 خاطر دریا مفاط محو منشی تو نمایند و مهات مساب
 و مجذبات لای اشارت نمایند تا در انجام ان
 اتمام تمام بطور برساند زیاده تصدیح دادن نه
 از طریق یاری و نه سیوه دوستداریت و الی عدا
 نه سلام ز تو تو گزینم کند آزاد را
 نه بام که بوصول تو کند سازد را نیست مشکل که بدست گذرانم همه عمر
 مشکل نیست که هرگز نمی یابد را بدنی شد که نیم لطف از جوی
 انفسان ملک صفات بر صاحب دل مشتاقان نوزیده
 و شیم لطف از گلشن اتمام ایشان بمشام جان نرسید
 معلوم نیست که موجب تغافل از طریق مقتضیات ایجاب است
 یا نکاهی از استطاعت بقا عت قلم و کاغذ عداو است
 رسیده قلم تو جنبه آب بهشت انفسان خوش و نغمه باغ

وفاست این شیخ و تلمیذ را ازین باطنی که در کمال زهد و تقوی یافتن و ادوات
بستن تا باین خود و زنی که لطفش
فرماید چه باشد نام در ویستی اگر در نامه گویید درین حال که آیت
سکین نقاب و خطاب معانی نقاب که بدین ظهور از آن
دشمن بود و جمعی را از همایف و احباب بدانام گرامی
یا و فرموده بود و در جوانی این دعا گوی را بشدت با پیوستی
مکمل فاش شد موجب نماندیدی تمام شد
بنوشت سوی غیر بسی نامه و غایب در حالیه سلام هم از پذیرد
رفتی و دور من مجبور فریاد از درگاه
چون در سوره از فراق آه آن فراقی که از فراق چون شدت دور
سیر در از احاطه و ایراد بیاست و دم زدن از محنت صورت
طریقی در از لاجرم عثمان بنان از صوب آن مقصد معلوم
دانش از روی شوق و دل بستگی عرضه میدارد که
موسسه از حضرت و اهب العطایات که مقصد و اهل حاجات
لطیفه که سبب سواصلت کرد و دست دعا می نماید و همیشه
چشم انتظار در شاه راه امید نهاده در وادی بهران
از و دل خسته افتاده بدین امید که از آن جانب

بسم وصال و زوایا این مبتلای بحر ان افتان و غلطان
بدولت موهبت برسد ملتس از مکارم اخلاص و محسن
الطاف انکه تا هنگام حضور این فقره جو بار کوشه خاطر عظم
دریا معطر محو منسی نفرماید و کانی بنوازش نامه یابد
میکوه باشند و اند عا

سلامی تازه چون در جوانی بنحایت جویب زندگانی
سلامی چون کل سوری معطر سلامی چون چراغ جان منور
تخته نشانی که گذر انس از روح آن معطر شود و از آثار
بساتین حدس به نسیم آن نفحات معطر کرد و سمت ارسال
میدهد و عالی الدوام صفیات او قات را بدعا و دولت
که امارات اجاب و علامات استیجاب بر عنوان واضح
ولاح است مزین میدارد و که شد اید دوری و مکارم مساعد
ضروری نه برنجی واقع است که جز با ستفاد سعادت نماند
ندارک بدرود و لم زبجه تو بیماری جان دارد
که جز بوصول تو آن را علاج شوالی و امیدواریم که حضرت
سبب الالباب سببی کند که مایل فراق و باعد باشد
و موصول که بشهود لمحات تو اصل وقت هد باشد بزودی مهیا

نگرداند

کرد اندام من با و فریاد و زاری از خطاب نویسنده
صد نامه نوشتیم جوابی ننشاند مستوجب از کرم عظیم و لطف قدیم
آن بود که حقوق خدمتکاری قدیم را گفت لی عام را میسر و
لطافت و لطافت کرم مواجب مواجب خدمت منم از بدست تو
حالا کاری بجای رسید و هم مرتبه اینجا رسیده که به خطا رسیده
نی نوازند بک بجواب سلامتی اسراف نمی سازند بهین
سبب نه دل بخور را آسایش است و نه جان دهنور را از سر
نوشته جواب نامه من نامه من میرود
ای عجب لطف تو را دارد و شکر لب نشسته باز داری آب

شکایتها که در نامه درج کرده بود و مذبح طالع رسید حقا که این
شکایتها که نموده بود و آن صورتها که باز فرموده بودند
واقع نیست و اگر عیادت با الله ترک سادی که تحمل اعراض تواند بود
صادق شده باشد بایستی که بکشم تحقیق آن صورت
خدمت محترم اسم از ساخته امتحانی فرمودی تا دلتونی بر آن
موصول شدی و بتلافی و تدارک آن اشتغال نمودی
چنان بی سوجی از سر شکایت میکنی که من مدس موجب شکایتها که از
حزینت شاید شکایت در اجتماع خبث نویسد

خانه بگو که از من بپای و دیده گزوام من چه آهوی خوشی مید
 درین دنیا جان استمعی یافتا و که نمی از تا بهان خاست و ازنی
 روان اندی پوسوس فی الصد و النسل در فحش شرف
 سخنان پیوده تیر زبان می رانده و کلمات مالا یعنی از
 دفتر غیب فرو میخواند و ایش از بهزیات او فریفته شد
 بزوات اصفا می فرموده اند توانیت غیب و غیب محمود که
 بخش از باب وفا و اصحاب صدق و صفا مقور و متعین است
 که سخنان اهل غرض استماع نمودن و بقول ایشان دلها
 و دوستان قدیم را از رون خلاف طایفه و یاریت بلکه
 قطع علاقه دوستدایت

دوستان محرمین بهر شمت نشاید خاطر یاران را گزیندن بقول دشمنان
 سهل است ترک دوستان کردن
 گوارا که کند عجب دامن گشت همه بهیچ قطره بوبرک کل جلد باکی
 مرفوع فخر میزدن تویرا نگه برین حکایت که فرموده اند و شجاعتی
 که نموده اند اطلاع اندا و حقا که خلاف واقع عرض نمایند
 اند چون حسود بنیاد غیبت و نهزیت نموده جواب
 اس فخران بود که انجباب از زوایل و محاپ مبررا اند

و تفصیل و مناقب محلا که آفتاب را بکل اندودن و نوی مشک را
از مشام دور داشتن بعد تمام دارد و از آنکه در باب ایشان
گفته تغافل نموده

چه پاک انار باکی همچو کل سداست از سهای تو
عزبت که در کوی تو ای مایه ناز می آیم و محرم حبس کردم بزار
بر حیران و غافل هر گستره خفیه می باشد که بر درگاه کربایی اهل
هر کدای بی تو ارباب پیدا می شود و همه را داغ و مان
بر جگر سوخته نمی نمایند این مکینه کرات و حرمت احرام بسته
و چون استانه بر خاک عزت نشسته نه از زبان دربان
صدای درای رسیده و نه از ملازمان صدای مرصای شنیده
بجان دوست که دشمن بدین رسانده

که در سروی به بند آید بنای ترا
اگر ز آمدن یار خبر درستی خاک ندش بدیده برداشتی
مرا از آمدن یار اگر خبر بودی ز روی صدق نمی آیدم به استقبال
حقا که خبر آمدن ملازمان برین فحش بر رسیده و سخن برف
فرمودن ایشان از احوال شنیده و اگر نه بوظیفه استغفار
رعایت نموده باغ از دولت ملاقات شریف معرکه میزد

و باد را که سعادت نموده و خداوند آن باشد منزه می باشد بر
 خاطر خطر ظاهر و بر هر منزه باشد و که این جویمه جمیع بحال
 بایستی که اس مقرر را از تشریف قدوم شریف خبر دادی
 چون از روی او ای مانع حواس سعادت شد از آن منفعت
 میجو و آن گشت حالا عندالاین صورت حواله بکرم انست
 نظری کن بنسایت که در اتمام امور
 نظری است قوی بر سبب از بسیار طلب از کرم عیم و لطف
 قدیم آنست که کار و نهات اس فقر حقیر لغز اتهام خدام با تمام
 رسد تا لاحق انعام بسواقی اگر ام استقام بنزد سر
 سامان کار بنده با لطف بندگان چون وعده کرده بکارم
 اعزاز کرده برسانش با تمام طرحی نموده بنسایت تمام کن
 از اینجا که لطف شایع خلق کریم است جرم گذشته عفو
 کن و با جاد بر سر اگر چه جریمه کینه نه خاست که اصحاب تحلیط
 بمسامع علیه رسانیده اند اما چون خاطر عاظر بود فزع آن
 قرار گرفت لاجرم عفو عیم را تشریف است و لطف جیم را
 مترقب کر کنه است کار مرا کار تو نیست خبر کرم بر کرم
 نوشته ام عذر کناه خویش را

کر عظیم است از فرو دستان کماه از بزرگان عفو کردن اعظم است
 مرفوع غیر نیز خورشید نظیر میکرواند که بواسطه اندک

جرم که از غلظت بسج شریف رسیده گشتی احوال او
 در گرد آب ملال است و خاطر پریشانش در غایت باضرب
 کر سر طرا لطف سکرانت بوزد شاید که بمرل بچینه

برسد بوفانست توان از جان گذشتن

جرا از جرم کس نتوان گذشت در باره غلظت که فرموده اند
 از ششم رباب سرشته و الکا طین العیظ و نشانیده
 و حرم غنیمت را بیاد و العافین عن الناس بر باد داد
 باج خدمات را منهد است

ز انعامش گذشته کردم عفو بهتر از انعام بود
 صافی حق جانزایی روی تو را کی نیست شما و خاندان کن تابان
 بیارای اسباب عشرت میا اما تمام سرور و کمال فوق
 حضور و ابطه تشریف قدم تشریف است

از عمر سه مراد حاصل دارم یکسانعت دیدار تو در حق باید
 سهای لوح سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
 توجع آنست که زمانی تشریف قدم از زاتی فرماید

تا از توامع حضور موفور السور بر تو نوری بر صفیات اوقات
 حاضران قایم باشد ^{حقیقت} شب نشستن بی روی
 جو شو مای نمی است عیش کردن بی روی جو شو شای
 بیتی که بود جو جانم بسیند جا کرده گرفت راه
 جدایی و دایع ناکرده مروج هم نیز آنکه از آنجانب متوقع
 نبود که محضان را بوقت سفر مبارک اجبار نمایند و از
 حالت رحلت اعلامی نفرمایند بایستی که تشنه لبان بادیه
 محنت را بزلال و دایع شادان ساختی و بر تو التفات
 بر حال گرفتاران زدایه محنت انداختی
 یار رفت و رفت رفت خیز بادی هم کم و پنده را این دایع تا روزی است
 بر دل است سعادت ابدی میبندام یاد
 آن لایه رخ که باشد از دایع دل غریب از دیده رفت لیکن بر سینه
 ماند و غشس بیهان انداس چه رقم محنت بود که بر صیغه
 دلهای خرومان نفس بسته است و این کرد بلا از کی خاست
 که بر آینه جانهای بهر آن نشسته اتش مهاجرت بر سینه
 نامرادان نهاده و درست میاعدت ابراب هر مان بر
 روی مستندان گشاده ^{ایا} حق تو رفتی که خورشید توان

پیدا است که چون جان مرد و جند تو آن بود
 بنده وزی می برد بخت بدار گوی تمام باز قلاب بخت می کشی سویم
 حقا که سقاوت جبر ز ندکانی و طراوت گلشن کارائی آن
 زمان بود که در ظل دولت آنجناب سکدر ایند تا آن
 سعادت در عتقه العنسی افتاده و صورت رحلت از آن
 صوب دست داده بای جد و دت در رکاب شکب نما
 د جان بحران داده را عیان اختیار از قبضه اقتدار
 سرور رفته عالا اس ساره رانه طاقت شهای است
 و نه قوت شکبای است بنود بر دل مرا زینش
 در فراق نه خبر مانده دل
 در فراق هر زمان ای دوست کی بگذرد هیچ دانی بر من مسکین
 حال بگذر رخ علم است که تا از دولت مواصبت
 بچرخان موسوم شده و از شرف خدمت مجور محروم شده
 مشاعل استرآن درون تخت زده هر دم افز و غنیه سرا
 رحمان بچرخان دیده باش خست و حرمان هر زمان
 سرخه تراست ساحت روزم سیاه آن ماه
 مدبار از فراق چون نه سوزم از حرمان آه از فراق آه از فراق

چون در آن اوقات بابرکات سمیت سمات که از موهب
الهی و کرمات نامشایی در سلک صحبت شریف انعام
خواهد داشت و تیره می اندیشید با جان آتس فکر سوز
در دل محنت اندوز می افتد که بعد افتاب را از شعله
آن میتوان افروخت و پینه نهارد در دست را بیک پینه
آن میتوان سوخت و ما این همه مترصد است که از محافه
عینی و خیالی زان لاری می تو منی ابر از سعادت ملازمت
رو کار فیران کرد و

جامعی که ز من فحشان جدا باشند چگونه با خبر بشناسند
ملاف جان من زار را می برای کسی که از دیار خود دیار خود جدا
سببی ن آید کرد و خیال بودی در غیم میکشت که بعد از
لرزه می توانست اصحاب الهی شان خاطر نرفت می گشت
احباب شداید بی دری می مکاید کونا کون درین سفر روی
نماید و دست حادثه هر زمان داغ نخت بر جگر این سوخته
بادیم و غنیت و کداحته نماید عنا و کربت نند اکنون
اس غریب سرگشته را دیده ایست بر قطرات حیرات و
سینه بر شعلات حسرت

سوخت جانم ز آتش حسرت مباد کس جویند دور از دیار خویش
 ز قدرت ملک العرش بکنان نیست که
 کار با بخلاف در آدمی آید اگر نه تقدیر مخالف و تدبیر مقفلا و قضا
 ربانی ساقی مافی الفری بود و هر آینه بر وجه مبارکت
 به سعادت خدمت مسعدی گشت ولی سببه به طری مبارک
 بدولت طاعت مستظهر می شد اما هر چند که می گویند
 دست بدامن نیست غیر سدر و بود و مقفود و روشن میکرد
 سن همیکنم و قضا همیگوید پیرون ز کفایت نیست
 کاری نیست نه دوری زیالی صوری بود که بسیار دوری
 ضروری بود یار مازل ز دوستان بر دست مهر دیرینه
 از میان بر نهفت حقا که بهم عمر در خاطر خطور نکرده بود که
 بندگان ایسان بی موحی غبار وحشت بر آینه الفت
 روان دارند و لوازم سعادت که سیم نکر شده ایشان
 بود یکبارگی نمدارند مصراع طبع از باران بود و توقع کجاست
 آسان باشد هزار دل آردن دشوار بود ولی بدست او بود
 بمجمودی که از جان می برستم که بر حال دارم آن
 عهدی که بستم بر عمر منیر روشن و برهن باد که قاعده

دن و دلای اس منصف نسبت بان جناب نه بر دخی نگید یافته
 که از تو ابع حدتات ای دوریت از دوری حال
 هر لحظه دم بود بجدت مایه در سحر دل بیتو نکردم منرا
 که بگریه گشت خاک آن منرا در دور از تو چند با هم برسد
 جانم عمری که بیتو بسد از راه عمر خوانم
 ای روزی که دایم با تو بدم بودم با وصات فارغ از غما عالم
 بوده ام کرمه دور افتاده ام از مافروسی کنز یاد کن
 ای نه که روزی با تو بدم بودم رفتی ز بزم عایفای
 سوغ جفا کیس از دیده برفتی و رفتی از دل ریس
 رفتی و دراخته بجان کردی این سوخته را و باره بریان
 کردی زهر دوستان خون بند در دل جانم فراق غشاین
 بوقت مفرستخوان من روز مکه زره دره سودا در شوم
 باسد هنوز بر دل رسم هوای تو ای دوست کی که گشت
 می بستم بر دست کسان محاکمت می بستم ضابط حق
 گذاری نه بنوعی تمهید بدیرفته که از رلازل اقیات
 دوران آفت اختلال بی برد بس قم می و فای بر توح
 خاطر و فاداران باید کشید و سخن اهل غرض را در باره

چرخ خوش

حق که ارباب نباید شنیدند مشغول غرض گوی که از روی وفا
 ما همانیم و همان مهر ثبت یابی است قاعده حدیث و وظیفه ملکات
 بواسطه انقضای دوران اول و زمان بودن اول از نظر
 مقصود است اما بواسطه سرشته رابطه محبت قدیم بر میان
 حال بسته ملتزم اگر چون نظر سرف بر صمیمه اشتیاق آید
 بسیار از لوح جان دور گردانیده گاهی در اوقات
 حضور بخور آن مایوس گردیم و بهر آن مجوس الیکه
 خاطر عاقل گزینید هر آینه موجب مفاخرت و سرور است
 خواهد شد باد عزت بی قیاس باد عیشت بر دام

باید قدرت در ترقی با جاهات مستدام
 وصف ترا جانک توی جول کم خیال کز هر چه در خیال من آید زیاد
 عالیجااب نقایمااب فضیلااب فصاحت شعار بلاغت
 و ناز صاحب کمالات سریف زبده افضل عصر لطیفه قشاع
 ندیم بدایع رقم ترا جانک توی کس چگونه عطف کند
 که از تصور و ام خیال بیرونی جدا بگذر سکوی او بر از مس سلام
 که کس نیست مادر سازند سلام آنجا اگر برسد ز احوال فغان از
 سر یاری بگویم ز حال من بتفصل نام آنجا بعد از تو اقل

دعوات نمودت شمارده و اصل تسلیمات بخت انار که از کمال
شوق و اخلاص و از محض آرزو و مندی اختصاص یافته باشد
در فرع غیر نیز افتاب تاثیر آنکه استیاق آرزو و مندی بکسوف
ملاقات خدام بالا احترام نه بر تبه الیت که شمه از آن در حیر
بهان تو اهل آورد بنوک هر ضربه بشم ترم بخون عکس
حذیث شوقی یال میکند بروی جو زر

عالی فرمان واجب الادعای که نافر و داس بنده شده بود
در اسرف ترین اوقات و اللف برین ساعات تزل و ابدال
ترمود چون صورت استقامت احوال و انتظام اسباب
دولت و اقبال از محیفه ظاهر و باهر بود با انواع سکر که از
وسایل داری تقدیم نموده مستوع از مکارم اخلاق ملک
اس که را در قبول خاطر که آینه مساهرات غنی و مجموع
و ارادات لاریبی است بفيض کامل عایض کرداریند
بنواید معدوم نمیکرد و وظلال نرخت و ساسه عاطفت
ابد مخلد باد ای ستم گز تو سلامی بجز اور و رسول

که سزنامه سحری بوسم و که با سول
کرد و درم از نفس تو ام در نظر پس است دل مرست دولت مریا در سرت

این کلمه خاک را نموده بودند در اشرف ترین اوقات و
 نیکوترین ساعات از روزنه افشال و در یک اقبال طلوع موعود
 رسیدیم برآمد یک دیده نهادم بخدم و انوار
 سوخته کبودم ز آبنای روزگار امید دنا دار
 زان روز وفا که بوی مهر درین روزگار نیست عجب از بنای قضا
 و شایخ جفا چهره وفا می خرسد و رقم یاری به تیغ دلا از کار
 از صیقل دهو اداری می ترسند گویا این روزگار بی مدار با
 ملک جفا کار که از روی معافیت بش بر پشت نهاده و با
 سهرابی مهر از راه ستاعت دست بردست داد
 ز مردم خون و فاداری ندیدم از آن روز ترک یاری برگزیدم
 کوکب بخت در اسح مخم ششخت
 یار باز مادر گیتی یک طالب زادم مدتهاست که این فقر خیال
 فراغت در خواب ندیده است و همه استقامت در این
 تقویر مشاهده نموده نه ساقی بخت از جام مراد جرعه
 در کام این تشنه می ریزد و نه کوه بلاد منقبت یسبع همت
 از راه این نامراد بر می خیزد
 از جام جهان درانه صافست نه درو صایح نه ازین عمر بسر شود

بغایت عاشقان و طوایف مجنای معشوق آن بوی رخسار و
نیار دل مجبوبان باز پیش و به نیاز سوختگان ممکن که شست
و روز بآه دل سوز در بادیه بحران بی پایان است و سرگردان

و تر جان حال یاس مطلع مریتم است

این بدل نزدیک و دور از دیر که یاس نیست عیادت زمان از
دل من جانم ناما انگ بکدام زبان شرح و اشتیاق
گویم و بکدام قدم عرصه میدان محنت و بادیه ملهقت بیان
بودیم شرح شوق تو کی تواند داد قلم کز دلم کس

نراست تو رخ آنکه چون نظر سرفیض بر صمیمه اشتیاق افتد

نیاز از لوح خاطر و در کرد آینه کاه و کاهی در او کاس

حضور و بر بخور دن مایوس و بخور آن مجوس و از او کس

خاطر خاطر گذرانند هر آینه عیال محبت و سرفرازی عیال خواهد

سند زیاده بعد از ربه ما مراد انت طلال عاطفت و کمال

مرحمت محمد باد ما بنی و اله الا حماد

یارب اس بوی خوش از عود مسال آید تا نیست که از روضه صواب

آه تازه سد و سر در باز هوای خط یار کز صبار انجمن سبیل کلان

اند نفی خاتم شکبار و رشحات قلم در بار کو هر نثار که نامزد

نامه محبت لکیر و منافع و تشویق ایمر که
از خانه در بار کوهر نشاء مخمر کردار این محبت اصدار یافته بود
در احسن اوقات و ایام ساعات شرف ورود از برای فرموده
و بمطالع اش حضور تازه سرور و بی اندر روی نمود
بوسه بدم و بر دم و یک بریده نمودم سجیدم و تقوی و دل پیوسته کردم
زبانان نامه آمد در وجه ان جلال اندم نمیکند فهم از ساد دی رشر
هر بار سخاوت اندم طریقه اخلاص انکه عمر من منوال قوا عد محبت
مردت را ترقی در ستمه دقیقه از دقایق اتحاد و فرد و کندارند
و تا حاضر شرف دولت طاعات بنامه دانی صحیفه کرامی داد
بی آورده باشند که موجب از یاد و داد است حکام بیانی
تعمی و بذیر د اسرار تو نقش بند بیا و بقا است
رخ رتو نور بخش شمع از است بعد از مرادات کلیه وصل کرده سکویه
و راه نمایند دینه معروض رای عالیہ میکرد اند فقر حقیر صفای دایم
از ادوات به عاکی درجات و شای خسات احوال مشغول
است نیاز صادقانه رساند اندر که در به علی قبول اند
که خسته دلان یار میتوان آورد حاکمند و الله عباد
بشرح شوق قوی بند تمام نامه رسم هنوز نامه شوقت یمنند بتمام

بعد از تو اقل دعوات بلا نهایت و رواصل تسکینات بلا عانت
که سرمایه حیات جاودانی و مسیر ایمه مرادات هر دو جهانی است
حضرت میفرمود که شرح اسباق آرزو مندی بهتر و دیدار آن
نیکتر معارف مودت و تازنه بمسایه است که زبان قاصر البیان
و قافه مکتور الکلیان شرح آن در چیز تقویر و تحریر تواند آورد
لاجرم در آن باب شروع نموده

شرح سوره که می تواند دار قلم کرد لم سکسه رتبت
و سینه انداز آن محرمی ملازمت رومی نموده است سب و روز
در گنج تحزین بادل اندر همکین عطر است حسرات بر حساره
بی بار دو هر لحظه و طعم ایام دولت وصال یاد می آرد و این
مطلع بر حسب حال میخواند چند روزی که غمت نس جان
بود مرا خاطر جمع و دل ساد همان بود را و در کار که درین
کربت و فرقت یاران می گذرانند از عمر محسوب نیست
اوقات خوش آن بود که بادوست بهر رفت مانی همه بجای صلی و بگوشت
بود اما از درگاه حضرت باری امیده واری خافت که
عقوبت شام فراق از صبح وصال مبدل گردد و نشاهد جمال
با کمال بلکه در نظر جلوه اعجاز و کمال کریم پرزاید متفحص

اد قات شریف نشد ظل محبت و مودت نه دود باقی کفایت
واقعی را هر دو حال واقف است بر زمانی عرصه خواهد نمود
دفع سفر بود سوس کنیاری از بهر دو اعظم قدری بود ای
خود لطف افز نمودی در بارم افزون کردی نعم و بیکرم بای
اگر چه کربت عتبت آتشی است چو سوز و حر سوزانی است
محنت اندر زمانه دل را بوسیده وداع اجباب و دوا
معافه امحباب تلی می تواند داد این وداع را که رعایت
نمود عهد و دو کر بر سر آن در دفتر خود

ما رخ یار شد دیدیم بیکام وداع خبر یار شویم در ایام وداع
عوضه ممدار که گوشه دل ساغر آن لوقت وداع لغای
یاران احمد است و در قس راه غنیان دیدار و دوستان
محم چون نسیم این دولت از گلشن التفات آنجای نوزید
بید است که بی تو هم و همراه یکجا توان رسید
زیاران دیرینه یادی می کردی ز راه وفا خیر با وی می کردی
جو محمل بسته بر غم سفر جانان برون
همان او صد کاروان حال برون آید نذر دهکس تاب وداع
بکوشش که بر بخار کان رجمی کند بهمان برون آید

زبانی دوان اگر طبع با و است طاقات در حساب است اما از طبع
 مغایرت و تقصیر مهاجرت انش حشرت در اثبات و سفینه ارگام
 و قرار در کرد آب اضطرار است لاجرم ازین حیرت مانع آن
 سعادت شد زبان عذر ندارم ولی هنوز هست
 امید غفوه که عفو تو است عذر بدید بنابر ضعف خیلی که علی الان
 ضعیف جویم که صادر شده باشد امیدوار است که ابد الا باد در احم
 عنایات انجناب حاجی جرایم جنایات این حقیر کرد
 از جرم کنای که دلم سه سانت کر عفو کنی بر گرم است
 نو با و مانع عمر سر از شام امید می اندر رسد
 بودی خاک افتاد در رخ و عهد ندارد در مع ازان زمانی که این خبر
 ناخوش شنیده جان انش بر سوز در دل جان افتاد که شده
 ازان در تقریر بکنید هر چند گریه و زاری کرد و سر بر زمین
 چاره آن غیر صبر ندید قالو انا الله وانا الیه راجعون و با وجود
 انک دینسته شده است که دل را محکم و قوی باید کرد اصلا
 صبر ندارد و توانا است بزبان حال یاس بیست مترم است
 زبید ادای جبرخ بر تشنه شد آن کو هر باک در خاک کم
 درین ازان طافه سطح طراز درین ازان سر و بدن ناز

بعد از عرض اخلاص معروضی از نور و غم نیست که به بدکان نوا یکایک
امارت و ایالت بناه افانست و افادت دستگاه اعیان و
نخعیان امیدگاه سلطنت و مملکت شجاعت و مروت
و ثار خداوندگار بر سر ف دولت و سعادت و الامارت و
الامانت و السیادت و الحکومت و المروءة و الصفة و الایمان
و الشوکت و العز و الاموال و الاجال و الاثر و المکر و المکر و المکر
و عمار دولت ابد معقول و استعمال مینماید امید که ذات نف
و عطر لطیف آن عالیجانب در بنا حضرت تالید بوده باشند اعلان
بنا چون مدتی است از شرق ملازمت محروم بوده واجب
دید که خود را بدو بکمر عرصه اخلاص فرمایا و خاطر عاطف گرداند
تا محل بر نیان نغمه یابند

چنان در در ان نشستی سحر در سحر که جای دیگری بگذشتی سحر
از وصول عنایت نامه نامی که مجلس را کیمیا باشد حصول
بهوست و از روی ادراک سعادت ملازمت نه بمر نه است
که در حیره بیان آید باریب تحصیل آن بروی حسن و اگر داند

ایا صبا زره لطف و مهربانی ما سلام باریبانی بیار جانی

اگر بعد

نه انجان بقاء تو از روزی که شش در میان قلم تو افتاد
 نکایت سبب جوان و شور و دود که در شش تو هم کو حساب بود
 و ایم در آرزوی وصال تو بودم یاد تو کرده ایم کمال تو بودم
 ایستادم هر کجا که دل بستم فتاد طبع بدای هر که بچشم

اگر دستی شش هم روزی جایی نمی انداختم تا دست طبع آشنای
 اگر آبی بر آرم از وقت جهان از آتش بیخ بسوزد
 و اگر حرفی نویسم از غم بجز قلم در بر گیرید و کاعا بسوزد

نه تنها عشق از دیدار حسیه دو ساکن دولت از دیدار خیر
 عرض نیاز مندی غایبانه بخدام رفعت بناه سوکت و افعال و کاه
 معال اثبات و مخلص امید کاه محال الرفعه و السوکت و الال
 فلاح را بینماید امید که اجزاجابت لاحق کرد و حق علم است
 که از فحوائی تقریر و لیدیر فلاح بنده را علایم اخلاص کد
 خدام بهم رسیده که عرضش در حوصله تکلف نکنند امید که غیب
 بسعادت طاعت که اهم مقاصد متعدد کرد و بمنه و کمال کریم

درین غار عشاء کل خنده زین که چون غنچه حدید در کفن درین
زحور سید اوج کمال که از دور گردون رسید دل در لعل ازین
جان پاک جوان مرد بردار زوایا خاک بهاب بهبات
که یارب بکار رفت نوزند من ز من از به بکست میوند من
بصد مهر شمع برافروختم سگمار او در دوس جسم در افتاد
جام مرادم زدست میم رکت در خاک و جام شکست سومی درین
باغ آتش فروخت که کل رفت باد و گلشن سوخت
کاک های توای آرزوی دیده من که سوخت ز آتش احرار دل میداد
هزار بار طبیب پیر سایه نفسی رستنیاق تو جان فیه رسیده
حق عظیم است که تائب و کور فراق روز این بهجور بریش
رو کار را تیره ساخته روز را از شب نمیداند و شب
را از روز باز نمی شناسد شب فراق تو سایه بر سرم
انداخت سیاه روز ترا از بخت خویش می کشد ام اسوس
اسوس که قدر زمان مصاحبت و شرف ایام مواصلت را
نشاخت جو قدر دولت و صل ترا انداختم بدایع بهر که
میویم سزا نیست امید که سبب الاسباب سببی سازد
که غریب بنرف وصال آن حبه خصال شرف کرد و این مقصود

بمصول پیوندند آگهی حاجت بار اداکن
در راز و جود بکشم برکت میدحام عمری که بی تو باشد انوار عمر خاتم
استیاق اروز و مندی ملاقات آن یار حقیقی و دوست شخصی
در آن مرتبه ایست که احتیاج نوشتن و شرح داد و بگوید
و همیشه ازان بیان تواند نمود اما از اینجا که روشنی کرد کش
کو تو و من و فلک کج در غبار بی مدار و از کونه است
جز با بنای طریقه رسید بهر یار فلک آشنای خست مرا
کز و بصد غم خست جان آشنای

اسمانی که بقرب جنت نکم شهر حالایتم با القلم
استیاق و اروز و مندی صحبت فرح انزای دلکشی آن
عالیجناب محبت قباب نه مرتبه ایست که شرح نمک ازان در
خیزسان توان آورد امید واری بحضرت یاری عزایسم
جنانست که شام غایت و عشرت و بهج عشرت مبدل که دو
و دیده رسد دیده اروز و دیدار آن فصاحت شعار بلاغت
و ناز بهره و در کرد و امیدوار جهانم ز خالی متعال

که شام بجز مبدل شود و بهج متعال
ای خاکدست سرده چشم بهرم یک لحظه نهان نرویش نظم

هر چند که زینت بران خاک درم ای بس که در این خاطر عاقلانم
مکتوبم خوب که بخواهر الطاف من فرموده بودند
در اسراف نرس ساعت و نیکوترین اوقات رسید
و باعث انواع سرور شد و مانی شد
عالم محضت کیوان رفعت خلعت نباه معرفت دستگاه
ایمرا عدل قدم صاحب از باب جلالت و خدم نقطه
دایره امارت و رطاج دول ایانت قدوه اعظم
زمان زبده اکارم او ان سبازم الدولت والرفعه
والعروالانسال ملائزالحد از ادای ثنای اولای
انهای رای عالم لرای الیکه
یارب کمال عافیت بردوام باد اقبال دولت نیروم شاد
باد صبح طلب از مطلع امید مید
نفیات طرب کشن اقبال وزید نامه بسته سرمد زمرد دل
حاصل نامه مرادی که دگر می طلبد هرگز نبود بر او هر اهل
درون چون صدف شد همه تن کوشن جوانم زده شنید
چون ملاطفه لطیف و مفاوضه شریف بینی از فتح شریک
فتوح ساخته و مرهم خاطر شماخته زبان حال و کمال مقال

بشکر کند ای ایزد و متعال کشد
بند لعل که این نقش که خاطر میوه است آمد آخر ز بس برده تقدیر بد
ای باب که در جواب نامه می گوید

فاصله قهری از بر جانان آورد کوی بتن مرده مس حال آورد
نه نامه بود که فاصله زد و نشان برای خاطر خردن خطان
لطیفه و که می بستم از خراش غیب جانان که خط است دست
شادم که راه لطف یادم کردی عکس بودم و بنامه شاد گردی
این بودم ادم که در ایاد کنی صد شکر که کار برم ادم کردی
نامه ات بر جسم گریان که عالم شود ورنهم بوسینه رشیم که جامه شود
رسد فاصله و آورد نامه از بر دست که گشت دیده منور صورتش
چه عذر خواستی فاصله کنم مگر گویم هزار جان که آمی فدای بدتش
فاصله بدید از تو بکن داد نامه بر نور تر منحل و رسید و نیمه ماه
نامه نگویم شش زد و لولان میکت منشور دولت آمد و طمع از عوجا
در میان کوهان کوه

گر شرح اینجا نویسم بشم غم آب سیاه میخکد از دیده هم
شرح شوق تو کی تواند داد قلمی کردم شکسته تر است
سدم از یار جدا و به بلا افتادم چه بلا بود که از یار جدا افتادم

گر بعد نامه نوب هم نشست تاقی مانده از سوزی صد که حکایت
تا می نبت که تو فریاد میانی کرد مشتاقم ملاقات ای بر
آنکس که باید او نمی در در حال روزی نیز در بار تو را بکین
زهی خاک دردت چشم و لطف ساق بب تو حامی و میده بحال
دری بگذرد که گشت خون نکریم ز و خلعت جدا مانده ام خون
محضت تو مرا اینست کف لایق بگر دعاء فحمانه از دل صادق
شان خدا ای که کس اجزا و حالش که از فراق بر در جهان طاعت
نویدا آمدنت میدی هر روزم تو فارغی من از اطمینان
زمان بنام من خواج و دل با تو دل بهت و از تو بیل
حدیث شوق من بس که سوخته می تو سخن می است دیگر عادت
مرا از آمدن خود ساز منت دار که این سحر ایام انتظار منت
اخلاص من مگر نکن در دل توداه ورنه فسون برای محبت قیام
کی بود ایا که شود بهر دور دیده بدیدار جو خوش آخر
نامه لطف تو که داد که محار بش از باب و فایده سر زار
بدو دیده کی تو انم که رخ تو میرنم دو هزار دیده باید که ترا کنم
گذر کن ای صبا در کوی آکن یار ز حال من بکن اورا خبر دار
بعد حسرت نیاز من ادا کن زردی از دمنده دعا کن

بگو ای یار آمد در دو وفادار ز سحران تو شد عالم بسی زار
 چگونه شرح سازم در دور دور ز حد بگذشت اندوه و جور
 غمیدم که چو تدبیر سازم گدا میی در در افراتر سازم
 نه غمشای محبت این دیدم نه از کس شرح شنیدم
 غم مرا محبت دشوار بودا فراق یار مشکل کار بود است
 همان روزی که از تو شد جدای دگر با کس ندارم آشنای
 از آن دم محنت فرقت کشیدم دگر روی فراغت را ندیدم
 فتادم در مستقتهای بسیار شدم در طوفان غمشا گرفتار
 غریب افتاده ام در طوفان غم نه یاری مشفق و نه آشنای
 نه سحر که رازی خود بگویم نه غمخواری که کام دل بگویم
 مرا پیوسته عیش و نه صوری نه در دل صبر من در درد و غم
 بغیر از درد و سحر و مریخی ز دلگری و شمای بی گناهی
 چه خوش باشد که بعد از غم کشید چه خوش باشد که بعد از غم کشید
 چه فرخ ساعز نه باشد که بیغم چه فرخ ساعز نه باشد که بیغم
 ای نسیم صبا ز بهر خدا ز تو بهی حیریم دلبر ما

و سه زن خاک استایه او بعد از آن رو درون خانه او
 خوش مشرف سوی بیدار شدن نقد جانم بسازا بشارسش
 کو که میگوید این غیب است در غمم چرا جو کنم تقدیر
 روز تا شب در گه و افغانم شب به شب حتمی سوزانم
 آه کجا گذر زمانه محبت محکم باز حال من غم نیست
 همه غم غیر ناله نیست کسی محرم غم سینه غمت کسی
 در فراق تو زار حیرانم حکم حاره میسرانم
 سوخت در آتش فراق تو دل زینش در غم تو شد مشکل
 مهر تو اگر زد دل مرا اوش کنم ایمان بد زهرک مرا اوش کنم
 ای نسیم غم بهر نسیم از بس دعا دعا مستاقانه رسا بکوی
 پیوسته غم تو میخورم نوشم باد در حلقه بندگی تو در گوشم باد
 بگردم کن سر تعوی الوهاب امید که باشد مملکتی صدق حضور
 کرب منو خطا کرده باشد واقع رب اغفر لی ایستاب الوهاب
 تمام شد الهکتابت رسول الملك الوهاب
 ان شاء مولانا محمد فرید الدین گنج

سراج ماه و الفقه

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خير البرية
والذين هم خير النسل
والذين هم خير الخلق
والذين هم خير البشر
والذين هم خير المخلوقين
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خير البرية
والذين هم خير النسل
والذين هم خير الخلق
والذين هم خير البشر
والذين هم خير المخلوقين
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خير البرية
والذين هم خير النسل
والذين هم خير الخلق
والذين هم خير البشر
والذين هم خير المخلوقين
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات
والذين هم خير المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمته المتظاهرة والصلوة على رسوله محمد وآله الطاهرين
اجمعين استعذك الله تعالى في التدبير كل الف وواو
وباء واحرف علة وه ولين كويند واز حال بحال بسیار کرد و ذر را که
ایشان بمنزله نفس باشند و حرکت را احتمال نتواند کرد و بیشتر
علل ایشان ازین عقود بیرون آید الشار الله تعالى
الف خبر ساکن نباشد و ما قبل او خبر مفتوح نباشد چون تا و لا
و هر چه تحرک باشد بصورت الف چون امر و یا ساکن منضغته
باشد چون زحس آن در حقیقت حمزه باشد و حمزه را یک صورت نیست
گاه بصورت الف و واو و یا لوبند چون آمن تؤمن ایماناً
هر الف که ساکن باشد و ما قبل او مضوم باشد آن الف واکر و در کما تقول
فی قال تقول و فی ضارب ضروب قال الله تعالى ولین تقولوا لا ینصرونهم

وقال ما ودمى عنها وقال نودي ان بورك فبه الواوات كلها فقلبت عن
الالف هـ الفى كـ ورو حدان ساكن باشبه جون جمع كسند وما قبل او و در جمع كـ
باشد ان الف و جمع يـ كـ و در كـ نقول فى شيطان شياطين وفى برهان
وفى جمع تمثال ما قبل قال الله تعالى يعلمون زنايت من محارب وما قبل
قال الشاعر وعذرت وكان الخلف منك جيتة مواعيد

عزوب اخاه يورب - فهذا ليارات كلها فقلبت عن الالف
هـ وادى كـ ساكن باشد وما قبل او كـ سورآن و ايا كرد نحو الميزان والميعاد
والميعات وهى من الوزن والوعده والوقت الا ترى انك نقول فى جميعها
مواعيد ومواعيد ومواقيت قال الله تعالى ان الله لا يخلف الميعاد
هـ ايا كـ ساكن باشد وما قبل وى مضموم باشد آن و ايا و در نحو القضا فقه
القضا فموقوف واليسر فويسر ايا فموموسر واليقن فيقن ايقانا
فموموقن قال الله تعالى وبالآخرة هم يوقنون هـ وادوى كـ
يا و كـ تافتد وحركت يا فالف و او باشد آن بفتحة چون وعدة
وزن يزن زننه و وصل لصل صلتة وكان فى الاصل يوعده و يوزن
و يوصل مثل الضرب الا انهم حذوا الواو كما ذكرنا لان الواو الواقعة بين
الواو

والكسرة بمنزلة الفتحة اللازمة والضممة للدرسة بين الكسرة بين
غير موجودة في كلامهم فاذا اذني قياس او احتمال الى ذلك فمن ذكر
اللا يلزم عليه لو عدل ان حركة الياء فيه موافقة للواو لا يلزم عليه
لو عدل ولو جرح لان الواو لم تقم بين الياء والكسرة بل وقع بين الياء
والفتحة ولا يلزم عليه تعدد واسه ونعد لان الواو اتانما حذفتين
طرد البليان هر واديكه در كلمة ثالثه يشبه چون رابع كفت و
حركات ما قبل او مخالف واو باشد آن واو ياكرد فتقول من على فعلوا
علوت ومن غرا يغزو واغزوت فاذا انقلبت بالهزة الى باب الانقل
فقلت اعليت واغربت قال الله تعالى واذا نجيتكم وامنيتكم بكم يا
هر جاكه واو وياهم ايند وختين حرف اذان ساكن بود آن
واو ويا بدل از خبري نباشد واز التباس بنا ايمين باشد ومحمول بر جمع
نكس نباشد آن واو ياكرد وواو ياد غام كنهه مقدمة كانه للواو
او متاخرة نحو رمي ومهدي وسيد وميت وعلي وصبي ونوم و
اياهم وبال وبلي وجاث وجشي وصال وصلي وهو كشي في كلامهم قال
الله تعالى لا يا بالنتهم وقال الله تعالى لطي السجل للكتب لا يلزم عليه

بوجه لانه لوازم التبيين بالاعتناء به بالتفصيل ولا يلزم عليه
 دلوان لان اليا منقضية عن الواو ودرجوت نه مني كه دواوين في آيه
 ولا يلزم عليه سجد لانه محمول على اسود لان التضعيف والتكسير
 من باب واحد في كل واحد منهما تغير بناء عن الهيئة الاصلية ولا يلزم
 عليه ضميون وحيون لانها شاذان لا قيا ^{ما} ^{هرواوي} كم
 در و ح لان ساكن باشد چون جمع كنند و ما قبل آن واو در جمع كسور
 و باء آن واو الف زايده شود آن واو در جمع ياء در چون روي
 و حوش و باض و ثوب و ثياب قال الله تعالى عاليهم ثيابهم من و لا يلزم
 عليه عود و عود لانه ليس بعد الواو الف ولا يلزم طويل و طول لان الواو
 في وحدانية متحركة ولا يلزم عليه ثور و ثير لانه كان في الاصل ثياره
 و نقص عن ثياره الى ثير من عاداتهم حذف الالف و قصر الكلمة قال
 الشاعر ^{اللا} ^{بارك} ^{اسد} ^{في} ^{سبيل} ^{ادام} ^{الله} ^{بارك} ^{في} ^{الرجال}
 ولا يلزم عليه خواد و صياد لان ما قبل الالف لا يكون الانفوخا كما
 هذه الفتح خبر من الالف فهو في حكم السكون ^{هرواوي} كه مرطوف
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من ^{طرف}

و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من
 و يا ترديك فته و پش ازو كه تره باشند آن يا اكر در نحو غاير من

وإذ من دعوت ذلك تعليقي ونسبتي قال الله تعالى تطوعوا ان تبغوا
للقاسية عليهم وقال طه او بلغت التراقي هو راوي كنه كنه كنه كنه كنه
الارمي وما قبل او متعوج باشد ودر ان كلمه تعليل ديكر از حسب هي مقارنه
وآن وادرسعي وادرسعي ضروري نباشد واما التباسي بنا اين باشد وآن
كلمه مصدر وجمع نمائش آن در شبيهه نحو الالف كره وحق وحق وحق وحق
وكنه كنه كنه الياء في هذا العقه نحو باع ودا ب ودا ب ودا ب ودا ب ودا ب
لانه ليس ما قبل الواو مفتوحا ولا يلزم عليه طوي وروني لانه هذه الكلمه
تعليل آخر هو ان الياء صارت الفاء ولا يلزم عليه عور وحق لان هذه الواو
في معنى الواو الصحيح الفوري لانها في معنى عور وحق وحق وحق وحق وحق
ضرورة لان الساكنين ببقيا منها ولا يلزم عليه دعوا وحق لانها لو صارت
الف لاشتبهت التثنيه بالواو ولا يلزم عليه الكولان والدولان لانها
مصدر لان ولا يلزم عليه الخونه والكولت لانها جمعان وبعاجل الواو
واليا وفي الجمع والمصدر الفاعل العاليه والباعه والمحافه والمقاته
وهو شاذ هو راوي كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
از حيزي نباشد وآن ودر ان بايد كردند ودر ان ودر ان ودر ان ودر ان ودر ان

من وصل واتجب من ربه وانعظا من وعظا قال الله تعالى يا ايها الذين
الذين آمنوا هو افعل من وحي يقرئ وكذلك حكم الباري في هذه العقدة
من ليس هو راوي كبريا كن در ممد و ما قبل او مفتوح باشد
وارا تعليل نفيته نحو القوم والصوم واليوم واذك حكم الباري في هذه العقدة
نحو بيع والزيغ والدين هر دوي كه در فعل تعليل افته در ممد
او غير تعليل افته لا سيما اذا كانت الواو متحركة كسواء ما قبلها ولم تكن كنه
قبلها ففتحته نحو صام صياما وقام قياما ولا سيما ماضية وخاف في خافته ووصل
بمثل ماضية وروعه بعد ماضية واتمام بغير ماضية واستعان بيمين بيمينه
والا يلزم عليه قاوم قوايا وعاود عواذ لانه لم يقع في فعله تعليل قال الله
تعالى لو يفتا لولن منكم لوازا هر دوي كه در آخر هم متحرك افته
وما قبل الوضعت باشد ضروري وقياسي آن صحت را بكسرة بدل كنه
وآن وارا ياكنته نحو دلو وادول وترقوة وترقوة وعلقوه
وعلقوه قال الشاعر ليس من ينزل عنده ضيفه بالفتن له
آخر وانعراش وانما كان كذا كنهانه لم يجز في كلامهم هم متحرك
في آخره واما قبلها ماضية فاذا ادعى قياس استعمال الى ذلك فوض

بترک هر واوی که در اول کلمه افتد و آن واو مضوم یا مکسور و او
باشد که آن واو را بهیچ بدل کنند نحو و جوه و وقت و وقت و وقت
و شام و شام و وساده و ساده و لم تبدل من الواو المقتضی حمزة الیه
فی موضعین و ما احذ و لا فاعله اصلها و خذ و اذ
افتد در فعل مضارع و آن واو مضوم باشد صحت بر وی و شوار و شاخت
یا کن کنند نحو بدع و بدع و بدع و بدع و بدع و بدع و بدع و بدع و بدع و بدع
هر واوی که بر طرف افتد و یا نزدیک طرف و بیش از الف رانده
باشد آن واو را بهیچ بدل کنند نحو کسار و عار و قایل و خائف و کذک
حکم الیاء فی هذا العقد نحو دار و بکار و سایل و غایب و غایب
هر جا که در اول کلمه بود و افتد اول اصلی دوم قیاسی نخستین را بهیچ
بدل کنند تقول فی جمع کسیر و اعدة و اعدة و فی تکسیر و اصلته او
و کذک فی تصغیر و اصلته او یبیل و فی تصغیر و اصلته او یبیل
هر جا که دو حمزه در اول کلمه بهم آیند و نخستین حرف ایشان متحرک باشد
دوم ساکن ثانی یا بر حرف مدولین بدل کنند باعتبار حرکت حمزه اول
نحو لمن او من ایا ما قال الله تعالی سآوی الی اجل بعیننی

هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند حرکت لازم
 و آن کلمه از تغییر بنا را بمن باشد نخستین ساکن کرده در دوم ادغام
 نحوه و ف و غ و ع و ض و لا یلزم علیه مدون و ف و ر ن و ع و ض لان
 الثاني منها ساکن و لا یلزم علیه سبب و مدولان فی یک جنس
 ادغام با تغییر بنا و لا یلزم علیه طیب و صبت و حب لانها متساوی
 فلا تشبه علی احد و لا یلزم اذ بی الکلب لان حرکت السیر الثالث
 غیر لازمه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و بی تفاوتند
 یکی از سه طریق یا حذف کنند یا ادغام کنند یا جوف مدولین بدل
 کنند نحو قوله تعالی فظلمتم تفکون و قولی نع نارا ملک علی و الادغام
 نحوه و ف و غ و ع و ض و الب بدل نحو قوله تعالی وقد خاب من و سبها
 و قولی نع لم یسنه فی احد القولین و المقصود من هذه الثلاثة
 طلب للتخفيف هر جا که دو ساکن بهم آیند و نخستین از یک
 صبیح نخستین را حرکت کسره دهند لان الساکن اذا حرک حرک
 بالکسر نحو خذ الكتاب و قل اللهم و روا باشد که حرکت ضمت
 دهند برای اتباع چون ان اقلوا و انت عندنا به اليوم زیرا که

در سخن عرب دو ساکن بهم نیایند در درج کلام مکرر و قف نحو
 یارباه و اگر نخستین حرف علت باشد پس نیز اگر حرکت باشد
 موافق باشد و بر حذف دلیل کنند نخستین را بیکنند چون سماء
 اسماء او اسمعوا و اسمعوا و اسمعوا و اسمعوا و اسمعوا و اسمعوا
 کافه و زره عصا الرجل و مررت بقاضی البیده و اگر حرف ماقبل
 تخالف باشد و بر حذف او دلیل نکنند مگر او حکم صحیح است و قوله
 تع یا صاحبی السجی و قال القدر تع او او جواد و قوله یا صاحبی السجی

در کتب عربی و فارسی

فی علم الصرف

عقده

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحیدی خداوند رود و مسطوف
 نعت آن پاک پیغمبر رسول محبی
 مستحق خردی غازی عین الدین
 حامی دین تقی بعد از طای خدی
 بر خلافی واجب بر بنده زاده فرعون
 چون دعای شانزده ساله صبح و
 نصرة فقیه و ظفر اقبال جاه و
 باد باقی هر ترانه است از زبان نقی
 عامل اندر خود باشد چنین فرموده
 شیخ عبد القاهر جانی پیر
 نوع اول منته حریفی بر او میداند
 کاندین یک بیت آید جای چون
 یاف تا و کاف لام و او منته و خلا
 رب حاشا من عدا فی عن علی خلی
 این منته حروف اند که بر اسم می در آیند آخر اسم را جز میکنند باید با حرف
 جری الله مجرور معناه سوگند خدا
 ان وان و کان و لبث لکن و اعل
 نمب اسم اند رافع در خبر ضد اول
 می در آیند یکی را اسم میگویند یکی را خبر و انگ اسم هست اورا نصب میکنند
 و انگ خبر هست اورا رفع میکنند کوان رید اقام ان اسم خبر میطلبند زیرا اسم
 او هست قایم خبر است معناه بدستی زید سده هست و کحان فی الدار رجلا
 ان اسم خبر میطلبند رجلا اسم است فی جار و دار مجرور جار مجرور متعلق است

که خبر آن است معناه بدستی و جلالت است و در آن نحو آن النوم علی الحب
 حرام آن اسم و خبر مطلقه النوم اسم است حرام خبر است علی الح
 مجرور جار و مجرور متعلق بحرام است معناه بدستی خواب حرام است بدو
 و نحو کان زید ان الاله کان اسم و خبر مطلقه زید اسم است الاله
 خبر است معناه چنانست که زید شیر است و نحو لیت الشباب یعود لیت
 اسم و خبر مطلقه الشباب اسم است یعود خبر است معناه که شوکی جوانی
 باز گردد و نحو جارنی زید لکن عمر و لم یجی جار فعل نون و قایم یا یفعلون زید
 فاعل لکن هم و خبر مطلقه عمر و اسم است و لم یجی خبر است معناه آمد و
 زید لیکن عمر و نیاید و نحو لعل السلطان یکرینی فعل اسم و خبر مطلقه
 السلطان اسم است یکرینی خبر است معناه شاید که سلطان اگر آمد
 کند و اما و لا اسم را رفع میکنند و خبر را نصب میکنند نحو ما زید قایما ما آم
 و خبر مطلقه زید اسم است قایما خبر است معناه نیست زید بنشاده
 آن دلن پس کی اذن این جار جزئی معتبر نصب مستقبل کننده این جلد را اقتصا
 این چهار حرفند که بر فعل مستقبل می در آیند و هیچ جار نصب میکنند
 و در نصب جار نون را نصب میکنند و در دو جار چیز نشینند چون کن

يَضْرِبُ لَنْ يَضْرِبَ لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا
لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا
لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ يَضْرِبُوا
اگر لای نمی هم پنج حرف جازم فعل از هر یک بهیضا این پنج حرف
که بر فعل مستقبل می در آیند و در پنج جا جزم می کنند و در هفت جا انون
ساقط می کنند و در دو جا چیزی نمی کنند نحو لم یضرب لم یضرب
من متی مها وانی ای اذما حیثما جازم فعلند این ششم با اسم
این با اسم اندک بر فعل مستقبل می در آیند و در پنج جا جزم می کنند
و در هفت جا انون ساقط می کنند و در دو جا چیزی نمی کنند من یضرب
أضرب من هم شرط منصوب یضرب فعل شرط أضرب خبر بشرط
مغایه کسی را که میری تو میرم من و نحو متی یضرب یضرب غایه و فیکه میری
تو میرم من و او یا و حمزه و الا یا و ای بها فاصب هم اند
پس این هفت حرف ای تقدرا فاصب اند این هفت وضعی پنج در
بهند این هفت حرف اند که بر اسم می در آیند آخر اسم را نصب می کنند
بمعنی و او بعضی مع نحو استوی الما و الخشب استوی فعل الما قائل

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۲

سیرکای جلا ضربت معناه چندان از روی ورد که زوده او را و راج
ایشان که هست بخود جلا ضربت معناه چندان از روی ورد که
زوده او را و راج نه بود اما افعال گداز شش تا هفت و دو که
علیک و جمل باشد و پس رویه و باز رافع اسم را بیات دان
بازستان است بر عان یا دیگر این است یا این نام اند که نام ایشان
افعال است بواسطه آنکه معنی ایشان معنی افعال است و اینها بر سه می
در آیند بعضی اسم را نصب میکنند و بعضی رفع آنکه نصب میکنند شش
اند که دو تک زید ای خند زید معناه بگیر تو زید را و دو تک اسم فعل غیر
که در وقت فاعل او است زید اسفعل به و نحو یله زید ای دغ زید معناه
بگذار تو زید را و علیک زید ای الزم زید معناه لازم بگیر تو زید را و جمل
الشربای است الشرب معناه ببار تو باش که را و زید ای خند زید معناه
بگیر تو زید را و رویه زید ای اعمل زید معناه مهلت ده تو زید را و انگلیخ
اند اسم را به اند نحو میبات زید ای بعد زید معناه بعد شد زید
اسم فعل زید اصل و ششان زید و عمر و معناه جدا شد زید و عمر و راج
زید ای سرح زید معناه سرعت کرد زید نوع عاشر سیزده فعل

کاتبان ناقصه و افع اسم اند ماضی در خبر چون ما ولا کات
 صار و اصب و امس و اضحی ظلال بابت باقی ما دام ما انکست چون
 ایست از قضا با برچ یا زال افعال که نباشند اند بر کجایی همین علم
 است در جمله و این سیزده فعل ناقص اند که بر دو اسم می در آیند
 یکی را اسم مکبویه و یکی را خبر آنکه اسم است او را رفع میکنند و الگ خبر است
 او را نصب میکنند و بدانکه کان بر قسم است ناقصه و ماضی و بمعنی صابر
 ناقصه و کان زید قائما معناه بوده است زید قائم و نامه و کوکان زید
 ای و جزد زید کان فعل و زید فاعل و بمعنی صابر و کوکان زید غنیای ای بهار
 زید غنیای معناه گشت زید غنی و صابر و صابر زید عالم معناه گشت زید علم
 و اصب و امس و اضحی این هر سه فعل ناقصه و نامه و بمعنی صابر باشد اگر
 ناقصه اند موضوع اند برای افعال مضمون جمله با و قات ایشان بخواب
 زید قائما ای حاصل قیامه وقت الصبح و امس زید قائما ای حاصل قیامه
 وقت البل و نحو اضحی زید قائما ای حاصل قیامه وقت الضحی
 اوگاه بمعنی صابر باشند و اصب و امس و اضحی زید قائما ای صابر زید
 غنیای و گاه است که می باشند این افعال نامه بمعنی و قول شی در وقت

ایشان نحو ای زید ای و دخل زید فی الصبح نحو ای زید ای و دخل زید
 فی المساء و نحو اضحی زید ای و دخل زید فی الضحی و دخل زید سیر
 ای سیرت السیر فی جمیع النسا و بابت زید سیر ای سیرت السیر
 فی جمیع الیل و بمعنی مبارک آمده اند نحو دخل زید غیا مضاه کشت زید
 غنمی و بابت زید غیا مضاه کشت زید غنی و مافتی نحو فتی زید قایما مضاه
 همیشه است زید قائم و مادام نحو اجلس مادام زید جالسا مضاه نشی
 نو مادامی که زید نشسته است و ما انفک نحو ما انفک زید قایما مضاه
 همیشه است زید قائم و ما یج زید فاضلا مضاه همیشه است زید فاضل و ما
 قال نحو ما قال زید فاضلا مضاه همیشه است زید فاضل علیس نحو لیس زید
 قایما مضاه نیست زید قائم و کما انفعالی مضاه در مقام حاجت است
 است آن کادر کرب چون او شک دیگر عسی این چهار فعل اند که نام
 ایشان افعال تنزیه است و می در آیند بر دو اسم یکی هم میگویند و یکی
 را خبر انگه اسم است او را رفع میکنند و آنکه خبر است او را نصب میکنند عسی
 بر دو قسم است ناقصه و تامه ناقصه پنجاه عسی زید ان پنج عسی اسم
 خبر می آید بر یک اسم است و ان پنج خبر است مضاه و بیت زید که

خارج شود و نامه نحو سی ان بخرج فاعل آن بخرج فعل زید فاعل مضارع
 قریب است خروج زید و کا و نحو کا و زید بخرج کا و اسم و خبر مطلقه زید
 اسم است بخرج خبر است معناه قریب است زید که بدراید و کرب
 نحو کرب زید بخرج معناه قریب است زید که بدراید و او شک و او شک
 زید بخرج معناه قریب است زید که بدراید رافع اسماء خبر فاعل
 مع و ذم بود چار دیگر نعم بنیس یا انکه جمل این چهار فعل اند که
 که نام ایشان افعال مع و ذم است و فاعل نعم به طریق است مع
 باللام یا مضاف لبوی معرف باللام یا ضمیر مبهم و تمیز از نکره است
 نحو نعم الرجل زید نعم فعل الرجل فاعل و زید مخصوص بالبدع معناه نیک است
 مرد که آن زید است و نعم صاحب الفرس زید معناه نیک است صاحب
 فرس که آن زید است و نعم رجلا زید نعم فعل ضمیری که در و فاعل
 تمیز زید مخصوص بالبدع معناه نیک است آن از روی بدو که آن زید است
 و که اجزا نحو جمل زید معناه نیک است این از روی بدو که
 آن زید است و بنیس الرجل زید شاه بدو که آن زید است
 و ساء الرجل زید بدو که آن زید است و ساء صاحب الفرس

زید معناه بدست صاحب فرس گمان زیادت و یکا افعالی غیر
 شک بود گمان بر دو اسم چون در دیدم یکی منصوب سازد هر دو را
 حلت باشد اعلمت پس حببت باز عمت پس نکتت باریت
 چون وجعت بی حفا این معنی افعال اند که نام ایشان افعال
 بقین و شکست و می در اینند بر دو اسم که مفعول ایشانند نحو شکست
 زید را غلاما حلت فعل فاعل زید مفعول اول غلاما مفعول ثانی معناه خیال
 کردم من زید را عالم و نحو علمت زید را فاضلا معناه در دستم من زید را
 فاعل نحو نسبت زید را فاضلا معناه به دستم من زید فاضل و نحو عمت
 زید را فاضلا معناه گمان کردم من زید را فاضل و نحو نکتت زید را فاضلا
 معناه گمان کرده ام من زید را فاضل و نحو باریت زید را فاضلا معناه بدست
 زید را فاضل و وجعت زید را معناه یا فتم من زید را فاضل
 بعد ازین وقت قیاسی اسم فاعل مصدر است اسم مفعول مضاف فعل یا نشاء مطلقا
 پس صفت یا نشاء گمان یا نشاء فاعل است بضم اسم کو بود تمیز را نا صی کجا
 عامل فعل مضارع معنور یا نشاء بدو چنین عامل بود معنی نصین در مشاء

بزم زینبیه فیه عامل به کلمه نور محمد ۱۳۳۲

بجهت استخاطر خود را ام اندین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نهار الشاملة والآية الكاشفة والصلوة على
سيد الانبياء محمد ومصطفى وآله المجتبي ان العوالم
في النور على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر
بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه
عالم وهي على ضربين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على نوعين
سمائية وقياسية فالسمائية منها احد وتسعون عالما
القياسية منها سبعة عوالم والمعنوية منها عددان ونوع
السمائية منها اثنان عشرة نوعا والسمائية
تجر الاسماء فقط وتسع حروفا حارة وهي سبعة عشر
حرفا وهي المعاني

الحمد لله على نهار الشاملة والآية الكاشفة والصلوة على سيد الانبياء محمد ومصطفى وآله المجتبي ان العوالم في النور على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه عالم وهي على ضربين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على نوعين سمائية وقياسية فالسمائية منها احد وتسعون عالما القياسية منها سبعة عوالم والمعنوية منها عددان ونوع السمائية منها اثنان عشرة نوعا والسمائية تجر الاسماء فقط وتسع حروفا حارة وهي سبعة عشر حرفا وهي المعاني

العوالم في النور على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه عالم وهي على ضربين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على نوعين سمائية وقياسية فالسمائية منها احد وتسعون عالما القياسية منها سبعة عوالم والمعنوية منها عددان ونوع السمائية منها اثنان عشرة نوعا والسمائية تجر الاسماء فقط وتسع حروفا حارة وهي سبعة عشر حرفا وهي المعاني

الحمد لله على نهار الشاملة والآية الكاشفة والصلوة على سيد الانبياء محمد ومصطفى وآله المجتبي ان العوالم في النور على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه عالم وهي على ضربين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على نوعين سمائية وقياسية فالسمائية منها احد وتسعون عالما القياسية منها سبعة عوالم والمعنوية منها عددان ونوع السمائية منها اثنان عشرة نوعا والسمائية تجر الاسماء فقط وتسع حروفا حارة وهي سبعة عشر حرفا وهي المعاني

يزيد في النقص وروى مكان يقرب منه زيد

لا فعل كذا نحو كنت بالقلم وقد يكون

تعالى انكم تعلمتم انفسكم بانقاذكم الجمل

الفرس بوجه نحو ركب الله بنوهم وركبت بنوهم

نحو اشتريت العبد بالفرس

نحو لا تقو يا ايديكم الى التملكه وكنى باليه

شيدا التملكه نحو المال ليريد

نحو رد فلكم ولتتبعكم نحو جنك لا اراكك

نحو لعل لا يوضر الاجل و

وهي لا تبدأ الغايه في المكان نحو سرت من البهره

الى الكوفه نحو ما رايست زيد من يوم الجمعه

نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم

فاجتبهو الرجب من الاوثان اي الرجب الذي هو الاوثان

نحو يغفر لكم من ذنوبكم لانتها الغايه في المكان

ت من البهره الى الكوفه نحو لا تاكلوا من ثمر

نحو اشتريت العبد بالفرس

نحو لا تقو يا ايديكم الى التملكه

نحو ركب الله بنوهم وركبت بنوهم

نحو ما رايست زيد من يوم الجمعه

نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم

فاجتبهو الرجب من الاوثان اي الرجب الذي هو الاوثان

نحو يغفر لكم من ذنوبكم لانتها الغايه في المكان

ت من البهره الى الكوفه نحو لا تاكلوا من ثمر

اي بعض ثمره

نحو ما رايست زيد من يوم الجمعه

الى اموالكم وقد يكون في الزمان نحو اتمو الصيام الى الليل ويكون
 ما بعد ما واختلفا في ما قبلها ان كان ما بعد ما من جنس ما قبلها
 مثل قوله تعالى فاعملوا ووجوبكم وايدكم الى المرافق وقد
 لا يكون واختلفا في ما قبلها نحو ثم اتمو الصيام الى الليل
 وهي للامتناء والفاضة في الزمان نحو تمت الباء رحمة حتى
 الصيام وفي المعان نحو سرت الباء حتى السوق والوصف
 نحو اة الورد حتى الزماداي مع الدعار وما بعد ما قد يكون
 واختلفا في حكم ما قبلها ان كان ما بعد ما من جنس ما قبلها نحو
 اكلت السمك حتى رسها وقد لا يكون واختلفا في كفاي
 المثال المذكور وهي مختصة بالطاهر بخلاف الى فلا يقال
 حواء ويقال اليه للاستعلاء نحو زيد على السطح وعليه
 دين وقد يكون بمعنى الباء نحو حررت عليه وهي الباء
 والمجاورة نحو ميت السهم عن القوس للظرفية
 نحو المال في الكيس ولللسعة نحو وة اشك في خروج الخيل
 للتشبيه نحو زيد كالاس وقد يكون زائدا ويس

مثله

قوله تعالى فاعملوا ووجوبكم وايدكم الى المرافق وقد لا يكون واختلفا في ما قبلها نحو ثم اتمو الصيام الى الليل وهي للامتناء والفاضة في الزمان نحو تمت الباء رحمة حتى الصيام وفي المعان نحو سرت الباء حتى السوق والوصف

قوله تعالى فاعملوا ووجوبكم وايدكم الى المرافق وقد لا يكون واختلفا في ما قبلها نحو ثم اتمو الصيام الى الليل وهي للامتناء والفاضة في الزمان نحو تمت الباء رحمة حتى الصيام وفي المعان نحو سرت الباء حتى السوق والوصف

قوله تعالى فاعملوا ووجوبكم وايدكم الى المرافق وقد لا يكون واختلفا في ما قبلها نحو ثم اتمو الصيام الى الليل وهي للامتناء والفاضة في الزمان نحو تمت الباء رحمة حتى الصيام وفي المعان نحو سرت الباء حتى السوق والوصف

هذا هو الجواب

انما هذا التقاطع في الزمان
فانما هو التقاطع في الزمان
فانما هو التقاطع في الزمان

فانما هو التقاطع في الزمان
فانما هو التقاطع في الزمان
فانما هو التقاطع في الزمان

كشفتني و لابتدأ الغائبة في الزمان الماضي نحو ما رايته
 في يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة الى الآن وقد يكون منذ ومنه
 لجميع المدة نحو ما رايته في يومين اي جميع مدة التقاطع و ياتي اليه
 يومان للتقابل و يكون مجزؤه فكرة موصوفة و يكون
 متعقبة فعلا ما فيها كحروب رجل كرم لقيته وقد تدخل على الفهم
 المبهم الذي يكون ثمرة فكرة موصوفة كحروب رجل كرم
 المقسم وهي انه دخل الاسم الطاهر في التسمية نحو والده لثمن
 التمر وقد يكون بمعنى رتب نحو عالم يعمل للبلد المقسم هي
 لا تدخل الاعمال اسم الله تعالى خاصة نحو والده لثمن زيد
 انه لا بد للقسمة من الجواب فان كان جوابه جملة معينة مشبهة
 ان يكون مصدرة بان اولام الابتداء نحو والده ان زيد قائم
 والده لزيد قائم وان كان منفية كانت مصدرة باولا وان نحو
 والده ما زيد قائم والده لزيد في الدار ولا عمرو والده ان زيد قائم
 وان كانت حقا لغيره مشبهة كانت مصدرة باللام نحو والده لقد
 قام يد والده لا فلان كثره وان كانت منفية فما كان الفعل

هذا هو الجواب

بقدر اول اللام وحده

ومرض الاسم ان لم يكن ذلك الاسم مضافا نحو يا زيد والى رجل

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

احرف ان ولن وكل واذن للاسم استقبال وان دخلت على

الماضي نحو سلمت ان دخل الجنة وان دخلت الجنة ويسمى صدرية

لأنك تسمى المستقبل خو لن تراني واضلما لأن غنة الخنفس

مخففت الضمة تخفيفا فصارت لأن ثم حذفت الالف لا التقاء

الساكنين فبقيت لن و للسبيبية اي يكون ما قبلها سببا

لما بعده نحو سلمت كي ادخل الجنة فان السلام سبب لدخول

الجنة والجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا في الزمان

نحو ان يدخل الجنة في جواب من قال سلمت

وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا في النفي

وان الشرطية وهي يجعل المضارع ماضيا مضيا نحو لم

يضرب بمضرب ماضية ولا مثل لم لكنها مخففة بالاستغراق نحو

لما يضرب زيدا اي ما ضرب زيدا في الشيء من الماضية الماضية

ولام الامر وهي يطلب الفعل من الفاعل الغائب مثل اغتصب

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

الاسم هو الذي يضاف اليه وهو في الجمله

او عن الفاعل المتخاطب مثل تضرب ارفع الفاعل المستند فلا تضرب
او عن المفعول الغائب مثل تضرب او عن المفعول المتخاطب
تضرب او عن المفعول المتكلم ولا تضرب تضرب
وهي ضد الام لا امر اي لطلب ترك الفعل اما عن الداع العايد اليه
او المتكلم مثل لا تضرب ولا تضرب ولا تضرب و
على الجملتين والجملة الاولى يكون فعلية التثنية والثاني قد يكون
اسمية ويسمى الدال شرطاً والثاني جزاء فان كان الشرط
والجزاء والشرط وحده فعلاً مضارعاً فيجران على سبيل الوجه
مثل ان تضرب تضرب وان تضرب تضربت وان تضرب تضربه
ضارب وان كان الجزاء وحده فعلاً مضارعاً فيجرم على سبيل
الجواز نحو ان تضرب تضرب
حال كونها مشتملة على معنى ان وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سبباً للفعل الثاني ويسمى الاول شرطاً
والثاني جزاءً فان كان المضارعين او كان اول مضارعاً دون
الثاني فالجزء واجب في ارفع من وما

انما هو في النسخة التي في الفاعل المتخاطب
عنه ما جاء في كتابه من ان لا تضرب

وهي ضد الام لا امر اي لطلب ترك الفعل
اما عن الداع العايد اليه

وهي ضد الام لا امر اي لطلب ترك الفعل
اما عن الداع العايد اليه

وهي ضد الام لا امر اي لطلب ترك الفعل
اما عن الداع العايد اليه

وهي ضد الام لا امر اي لطلب ترك الفعل
اما عن الداع العايد اليه

من وما

وَمَنْ مَعَهُ الْإِيمَانُ وَالْإِذْنُ وَاجْتِنَابُ مَا يَسْتَعِزُّ بِهِ
فِي الْعُقُولِ كَمَنْ يَكْرِهُ الْكُرْهَ أَيْ أَنْ يَكْرِهُ زِيَادَتَهُ وَانْ

بکونی و اگر کسی بخواهد استعمل الافی غیر ذوی العقول کند
بشتری اشتری این نشتری الفرس شتر الفرس

و هو للزمان كحوتى تدسب اذسبای ان تدسب اليوم
اذسب اليوم وان تدسب غدا اذسب غدا وهو لا عمل

فی غیر دوی القول و تمیزه الامنافه کما اشتهر بصرنی اضریه ای
ان بصرنی زید اضربه وان بصرنی عمر واضربه
و هو

الى السوق وان نمش الى المسجد المشي وهو

اَيْضًا لِلْمَكَانِ نَحْوُ اِنْ تَكُنْ اَكُنْ اِيْ اَنْ تَكُنْ فِي الْبَلَدِ اَكُنْ فِي الْبَلَدِ
وَاِنْ تَكُنْ فِي الْبَادِيَةِ اَكُنْ فِي الْبَادِيَةِ وَهَذَا لِمَنْ نَحْوِ

مهما تذهب اذهبي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب
غدا اذهبي غدا وهو لکمان نخ عثما تفعدا فعدا

ان تقع في القرية افعدي في الريه وان تقع في البلدة تعم

فالبدر

بسم الله الرحمن الرحيم

في البلدة وهو يستعمل في غير ذوى العقول كما اذا قيل انما فعل فلان
 اى ان تفعل الخياطة افعل الخياطة وان تفعل الزراعة افعل
 الزراعة وان كان الفعل الثاني مضارعاً دون اللذان لم يجرى
 المضارع الزم والرفع نحو ان كسبت كسبت
 عشرة او ثلثون واربعون او خمسون او ستون او
 او ثمانون او تسعون اذا ركب مع لفظ واحد واثنين او ثلث
 او اربع او خمس او ست او سبع او ثمان فان كان المميز
 المذكور اثنى عشر في لفظ واحد واثنين مع عشرة اثنى عشر
 احد عشر رجلاً واثنى عشر رجلاً ثمانية عشر الجريين وان كان المميز
 مؤنثاً فتقول احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة وثلاث
 الجريين وتتركب غيرها الى التسع مع عشرة ان يقول للتمييز
 المذكور ثلثة عشر رجلاً الى تسعة عشر رجلاً ثمانية عشر رجلاً
 وتذكر خبر الشانين وتقول للتمييز المؤنث ثلث عشرة امرأة
 وان ركب عشرة امرأة ثمانية عشر الاول وثانيه الجز الثاني

في قوله او ثمانون او تسعون اذا ركب مع لفظ واحد واثنين او ثلث او اربع او خمس او ست او سبع او ثمان فان كان المميز المذكور اثنى عشر في لفظ واحد واثنين مع عشرة اثنى عشر احد عشر رجلاً واثنى عشر رجلاً ثمانية عشر الجريين وان كان المميز مؤنثاً فتقول احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة وثلاث

وانما طريق التركيب في الواحد والثلاثين الى التسع مع عشرة
 وعشرين وانحوا الى التسعين على سبيل العطف فان كان المميز
 مذكرا فيقول في الواحد والثلاثين لاني غير واحد وعشرون
 رجلا واثنان وعشرون رجلا بتذكير الالف وان كان المميز
 مؤنثا نحو احدى او اثنتين او امرأة اثنتا عشرة امرأة فيثب
 الجز الاول وفي غير الواحد والثلاثين فتقول في المميز الذك
 ثلثة وعشرون رجلا وايجته وعشرون رجلا بتانيه الجز
 الاول وفي المميز المؤنث ثلث وعشرون امرأة واربع وعشرون
 امرأة بتذكير الجز الاول وعلى هذه القياس الى التسعين
 مضافه عدد مبهم وهو على نوعين احدهما استغماية
 كانت متضمنا معنى الاستغمام نحوكم رجلا ضربته والثاني
 خبرية ان لم يكن متضمنا معنى الاستغمام وهو نصب المميز
 ان كان بيها فاصلة نحوكم عندى رجلا وان لم يكن بيها فاصلة
 فمهيئة مجرور باضافة اليه نحوكم رجل ضربت وكم غلمان
 وهو مركب

باباء المشدة

علازم

في قوله
 في قوله
 في قوله

في قوله
 في قوله
 في قوله

50

عدد مبهم للمعنى التركيبي ويكون شتمنا بمعنى الاستفهام كـ
 كاتي جلا عندك و هو ايضا مركب من كاتي التشبيه
 و هذا اسم الاشارة لكن المراد منه عدد مبهم و لا يكون

معنی الایستقامت می کند از جمله
تسمی افعال و انما سمیت اسماء الافعال لان معانیها
افعال و هی تسعة منها مفعولة للفعل الامر الحاضر و

الاسم على المفعولية فانه موضوع لامحل وهو يقع
في الاول الكلام مثل رويد زيدا الى محل زيد فانه
موضوع ليدع نحو كلبه زيد الى فتح زيد فانه
موضوعه لفتح كودك زيد الى فتح زيد فانه
عليك زيدا وخامسا فانه موضوع لايت نحو ضئيل

الغريت اي ابنت الثريت
لنخذ نحو ما زيد الى خذ زيد افقد جاز فيه ثلاث لغات كما
بسكون الغنة واما على وزن راء واما لانه الاسماء
من فاعل وفاعلهما ضمير المحب المستتر فيها

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در جمله ای که در آن خبری است و خبر آن خبری است

در جمله ای که در آن خبری است و خبر آن خبری است

موضوعه للفعل الماضي ترفع الاسم بالفاعلية

فانه موضوع البعد نحو ما ترفع زيد اي بعد زيد

فانه موضوع السمع نحو ما ترفع زيد اي سمع زيد

فانه موضوع لا ترفع نحو ما ترفع زيد و عمه و اي اخره فانه

سعي بهما لانا لا يكون مجرد

الفاعل ههنا تاما فلا يخلو عن النقصان وهي تدخل على الجملة

الاسمية اي المبتداء والخبر ترفع الخبر الاول منها ويسمى

وتنصب الخبر الثاني منها ويسمى خبرا وهي ثلثة

فهي قد يكون زائدة نحو ان من افضلكم كان زيد

لا يعمل وقد يكون غير زائدة وهي كجي على معين ناقصة

وتامة وناقصة كجي على معين احدها ان يثبت خبرا

في الزمان الماضي سواء كان مكنيا للانقطاع مثل كان زيد

قائما او منوع الانقطاع مثل كان الله عليهما حكيميا وتاميا

ان يكون بمعنى صار مثل كان الفة غنيا اي صار غنيا والثانية

يتم بفاعلها فلا يحتاج الى خبر فلا يكون ناقصة

اسم عن فاعلية خبر
ما ترفع زيد و عمه و اي اخره فانه

در جمله ای که در آن خبری است و خبر آن خبری است
در جمله ای که در آن خبری است و خبر آن خبری است

در جمله ای که در آن خبری است و خبر آن خبری است

بمعنى ثبت مثل كان زيداً أي ثبت زيداً صار وهو لا يتقبل
أي للأفعال الاسم من جعفت إلى جففت أخرى نحو ما التبرج جف
أو من جففت إلى جففت أخرى مثل صار زيد غنياً وقد تكون ماتت بمعنى
الأفعال من مكان إلى مكان و زيد يحمي بال نحو ما زيد إلى
أصبح والربيع اضحى والخامس مسي وهذه الثلاثة لا قرآن
مضمون الجملة بأوقاتها وهي الصبح والنضح والمسي كذا أصبح زيد
غنياً بمعناه حصل غنائه في وقت الصبح والضحى زيد حامكاً بمعناه حصل
الحكومة في وقت الضحى ونحو أمسي زيد قارياً بمعناه حصل قرائته
في وقت المسى وهذه الثلاثة قد يكون بمعنى صار كذا أصبح الفقير غنياً
وأمسي زيد كاتباً وأصبح المظلم منيراً وقد يكون تامته مثل أصبح
زيد بمعنى دخل زيد في الصبح وأمسي عمرو أي دخل في المسى والضحى
بكراً أي دخل في الضحى ^{يطلق} والسابع باب وهو الأقران
مضمون الجملة بوقتها أي ظل الأقران مضمون الجملة بالنهار و
بات الأقران مضمون الجملة بالليل نحو ظل زيد كاتباً أي حصل
كتابة في النهار و بات زيد غنياً أي حصل قيامه في الليل وقد

المراد بالمراد

تكونان بمعنى صار نحو ليس الصبي بالغاديات الشباب شيخا
مادام وهو لو قيلت شيخي بعدة ثبوت خبرا لا سيما فلا بد من ان يكون
قبلها جملة فعلية او اسمية نحو اجلس مادام زيد جالس او اقيم
مادام عمر ونايما ما ان انما شمس ما برده واليادي عشر فانك
والثاني عشر ماقى وقد يقال ماقى وما ماقى وكل واحد من هذه
الافعال الاربعة واما شمس خبرا لا سيما مثل ما زال زيد عالما وما برح
زيد عالما وما ماقى خبرا فاما وما فانك كبر عاقلا
وهي التي مضمون الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان
مثل ليس زيد قائما ان تقديم اخبارها لا لافعال على اسمائها
جائز باعتبار علمها مثل كان قائما وعلى هذا القياس في البواقى
تقديم اخبارها على انفسها جائز سواء لم يسمها والافعال التي كانت
في اولها ما وقال بعضهم تقديم الاخبار على هذه الافعال جائز سواء
ما دام مثل قائما كان زيدا اما تقديم اسماء ما فقير جائز لان اسمائها
فاعوا والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم ان حكم مشتقاة
هذه الافعال حكم هذه الازالة في العمل

المراد بالمراد

المراد بالمراد

والدم وهي أربعة افعال الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين
وكسرة الفاء اتباعا للعين للتخفيف وهو فعل من فاعله
قد يكون اسم جنس معربا باللام مثل نعم الرجل زيد والرجل مفعول
فاعله وزيد مخصوص بالمدح في بانه يستند ونعم الرجل جده مقدم
عليه اذ وقع بانه خبر مبتدأ مخدوف وهو التسمية تقديره نعم الرجل
هو زيد فيكون حال التقدير الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني
جملتين وقد يكون فاعله اسما مضافا الى المعروف بالدم مثل نعم
صاحب الرجل زيد وقد يكون فاعله ضمير مستتر ميمية بكرة منصوبة
مثل نعم رجلا زيد والضمير المستتر عايد الى مفعول فمعي وقد يجر
المخصوص اذ وان عليه قرينة مثل نعم العبد اي نعم العبد المأثوب
والقرينة ساق الآية بشرط المخصوص ان يكون مطابقة للفاعل
في التريف والتشكي والتذكير والتأنيث والافراد والتثنية والجمع
مثل نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال الزيدون و
نعمت المرأة هند ومثلهما ان الهندان ونعمت النساء النساء
ويجوز وهو فعل الدم اسكنه من باب علم كسرة

نعم استعملت العين

والدم فاعله المخصوص بالمدح
والدم فاعله المخصوص بالمدح
والدم فاعله المخصوص بالمدح

الدم العام
عائذ بالله

هذا هو الوجه الثاني في بيان
أن الهمزة في قوله تعالى
وَجَاءَ الْوَحْيَينِ بِالْبَيِّنَاتِ
التي هي الحجج والبراهين

الفاء تبعية العين ثم سكنت العين تخفيفا وفاعله أيضا يكون أحد
الأمور الثلاثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم حكم المخصوص
بالمدح في جميع الأحكام المذكورة كمثل ثبوت الرجل زيد وبس مجب
الرجل زيد وبس الرجلان الزيدان وبس الرجلان الزيدان وبس
المرأة هند وبس المرأتان الهندان وبس النساء الهندات
سواء هو ذم أو مدح وبس موافق له في جميع وجوه
الاستعمال
ثمة تحت بفتح الفاء ومنها أصله حبيب
بضم العين واسكنة الباء وادغمت في الباء على لغة أولى فنقلت
منها إلى الحاء على لغة الشامي وادغمت الباء في الباء
لأنه فصل عن ذم في الاستعمال ولأنه يقال في التقدير الأول حنيفة أو
هو ذم أو نعم وفاعله ذم المخصوص بالمدح نكوه العبد وإعزازه
بضم الجيم كمنوس نعم في الوجهين المذكورين لكن لا يلاحظ على
في الوجه المذكور فمثل حنيفة زيد وحنيفة الزيدان وحنيفة الزيدون
وحنيفة هند وحنيفة الهندان وحنيفة الهندات ويجوز أن يكون
قبلة أو بعده اسم موافق لثمة ويا على التثنية والثنائي مثابة

وسمي الحال الفاعلية كذا في اللغة العربية
وهو الذي يسمي بالفاعل في الفعل
المتصرف في الجملة

زيد وجبذا زيد رجلا وجبذا ركباً زيد ركباً أعلم انه
لما حوز التصريف في هذه الافعال غير الحاق التاني فيهما اولاً
هذه الافعال انما لا غير متفرقة
واما سميت بهذه الاسماء لانها تدل على المقاربة كما سنبين
ترفع الاسماء وتنصب الاخبار وهي اربعة الاول عس وهو فعل
صالح للمدخل تا التانيث فيه مثل عشت وهو غير متصرف
اذا لا يشق منه المضارع والاسم الفاعل والمفعول والآخر
النهي مثلاً وعمل على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو فاعله
والثاني ان يكون خبره فعلاً مضارعاً ان يكون بمعنى قارب
مثل عس زيدان يخرج فزيد عروج بانه اسمه وفاعله وان يخرج
في موضع النصب بانه خبره بمعنى قارب زيدان الخروج ويجب
ان يكون خبره مطابقاً لاسمه في الازاد والتسوية والجمع والتذكير
والثانيث مثل عس زيدان يقوم وعس زيدان ان يقوم وهذا
وعس زيدون ان يقومون وعس زيدان ان يقوم وهذا
كون الخبر مطابقاً للفاعل اذا كان نكرة عس كما هو اذا كان

اسماء مفعول فليست المطابقة فيها شرطاً والثاني ان ترفع الاسم
 وحده وذلك اذا كان اسماً فعلاً مضارعاً عامراً ان ويكون الفعل
 المضارع مع ان في محل الرفع بانه اسم ويكون عس بمعنى
 مثل عس ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلما احتاج في هذه الوجوه الى
 الخبر فخلف الاول لانه لا يتم المقصود بدون الخبر فيكون الاول انما
 والثاني تاماً كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره فعل
 المضارع بغير ان وقد يكون مع ان تشبيهاً بعس مثل كاد زيد
 يحيى زيد مرفوع بانه اسم كاد يحيى في محل النصب بانه خبره
 قريب يحيى زيد وحكم باقي المشتقات من مصدره حكم كاد مثل
 لم يكده زيد يحيى لا يكاد زيد يحيى وان دخل على كاد حرف النفي ففيه
 خلاف قال بعضهم ان حرف النفي فيه نفيه معنى النفي وقال بعضهم
 انه لا ينفيه بل الاشبات بني على حاله وقال بعضهم انه لا ينفي النفي في الماضي
 الماضي وفي المستقبل ينفيه كرب وهو يرفع الاسم
 وينصب الخبر وخبره يحيى فلما مضى عاد يا بغير ان
 وهو يرفع الاسم وتنصب بوجه فعل من ان بغير مثل

كاد زيد يحيى
 كاد زيد يحيى
 كاد زيد يحيى

كاد زيد يحيى

التي هي في قوله
 (التي هي في قوله)

او شك زيدان يعني او كني كقولنا سبعة من الافعال المتعارضة
 سبعة من الاربعة المذكورة وجعل وخلق ونحو ذلك الثلاثة
 وادوية الكرب وموافق من القلب ولا دخل فيه للجواب
 افعال القلوب وليس بها افعال اليقين ايضا لان
 بعضها للشك فيها لليقين في الاستعمال وانما سميت بها لان
 عمل صدقها والشك واليقين هو القلب في كل عمل على البتة والخبر
 ونصبها معها بان يكونان مفعولين لهما وهي سميت بذلك لانها للشك
 وثلاثة منها لليقين وواحدة منها مشتركة بينهما الثلاثة الاول نحو سميت فلان
 وطلعت وطلعت مثل سميت زيدا فاضدادا وطلعت زيدا عالما وطلعت
 زيدا قريبا وطلعت اذا كان من الثلاثة بمعنى التثنية لا بقية المفعول
 الثاني مثل طلعت ايدا بمعنى التثنية واما الثلاثة الثانية كعلقت
 ورايت ووجبت فليكني بمعنى حرفت ورايت فليكني
 بمعنى روية البصر لقوله تعالى فانظر ماذا امرى ووجبت فليكني
 بمعنى اصبت مثل تركت ووجبت الامثلة اي اصبتها فان كل واحد
 من هذه العاني لا يقتضي التثنية واحدا اذ لا يتعدى الا الى مفعول

فان كان في قوله
 (فان كان في قوله)

واحد والواحد للشيء كسبنيما وهو زعمت مثل زعمت الله غفورا
 فهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا فهو لشك وفي هذه
 الافعال لا يجوز الاقتصار على أحد المفعولين لانها كاسم واحد والمفعول
 الثاني مضاف الى الاول اذ معنى زابت زيدا فاضلا علي فضل زيد
 فلو حذف أحد عما كانه حذف بعض خبر الكلمة واذا توسطت هذه
 الافعال بين مفعوليهما المرات خرت عنها جازا بطلان عملها مثل زيد
 ظنت قايما وزيدا ظنت قايما وزيدا قايما ظنت وزيدا قايما ظنت
 وعملها وابطال المنسأويا وقال بعضهم ان عملها اول على تقدير التو
 والابطال اول على تقدير التاخر واذا زيدت المنزلة في اول العلت
 وارايت مما مستعدين الى التمت فاعمل نحو علمت زيدا عمر واطلا
 وارايت مما واخلد اعلمنا فزيد فيها بسبب المنزلة مفعول للذن
 المنزلة للتبصير فمعنى المثال الاول علمت زيدا على ان يعلم عمر اطل
 ومعنى المثال الثاني علمت عمر والار اعلم خالدا على ان ذلك مخصوص
 بسنتين الفعلين ومن اخواتها وبنو اسموعس سرير بخلاف الخش
 فانه اجاز زيادة المنزلة في ^{البيان} انما يتأصل علمت نحو اظنت

واخبت واخلت واختمت زيدا مرافاضا واثناء و
 ونبأ واخبر وخبر ايضا بقى الى ثلث مفاعيل
 يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل الثلاثة لكن يجوز حذف
 المفعولين الاخيرين . اذ ما يجوز حذف واحد منهما دون الآخر كما مر في
 الفعل المطلق سواء كان
 لازما او متعيا با او متعيا كان موصفا لغيره او متعيا مثل
 زيد وقام زيد اذ كان متعيا بفتحة المفعول به مثل ضربت زيدا
 ونبأ يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول فان تقديمه على
 جايئ نحو زيد اضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول
 فان حذفه جايئ . وبه يسم حديث شقيق من فعل
 واما ليس بمصدر الفعل عنه فيكون محذورا قال البرقيون
 انه ان مصدر الفعل وقع للاستقلال بنفسه لم يوجب
 الى الفعل بخلاف الفعل في غير متقبل بنفسه ومحتاج الى
 الاسم وقال الكوفيون ان الفعل اصل لان اعلال المصدر
 ما عدله اه صحت له صفة من قام به ما اعل قلبه الاول في غير

الاسماء كان لها اربعة روافد الاول

الاسماء

والله اعلم
بما فيه
الكتاب

بار وفي قام فقلب لواء النواصيح قاوم فواما ولا شك ان
الليل البصريين يدل على امالة المصدر مطلقا ودليل الكونين
يدل على امالة الفعل في الاعمال فلا يلزم منه امالة مطلقا
ولو كان هذا لكان يقتضي الامالة مطلقا يلزم ان يكون بعد
باليار والكرم بالهزة متكلما اصلا وابق الاثنته فرع عليه ولا
قائل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما
فغير رفع الفاعل فقط مثل اعجبت ضرب زيد عمر واخر في الثمانين
مجرد لفظا لا مضافا المصدر اليه ورفوع معنى لانه فاعل
وهو على انواع احدها ان يكون الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وانها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول
فموجب من ضرب زيد والثمانين يكون مضافا الى المفعول
حالكونه مبنيا للمفعول المقام مقام الفاعل فموجب من ضرب زيد
اي من ضرب زيد وايضا ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا مثل عجت مضرة اللص الجدار امسها ان يكون
مضافا الى المفعول ويجوز ان يكون مضافا الى الفاعل لا ام

فان كان المصدر مضافا الى الفاعل
فان كان المصدر مضافا الى المفعول
فان كان المصدر مضافا الى الفاعل
فان كان المصدر مضافا الى المفعول

الان

الاول من دعا الخبز من دعا له الخير ان يده الصورة

جاءت في المصدر الفعل المنقذ الما في مصدر الفعل الما في مصدر

واحدة وهو ان يضاف الى الفاعل نحو انجسني فهايم زيد ففاعل

المصنف لا يوافق شيوخنا ولا يعظم من يولد عليه

ويعمل عمل فاعله كالمصدر فان كان متعلقا بفعل لازم مرفوع

فقط مثل زیر قلم ابوه و انجان مشتق من الفعل متعدی

رفع القاع وزيف المفعول بيشل زيد صارت غلامه عروا

وشرط علمان بودن بجهت الحال و الاستقبال و انما شرط

ما حدهما اليك ما شابهتم الفعل لانه لما كان من شابهها بالفعل

المضارع بحسب اللفظ وفي عدد الحروف والحركات والسكنات

كان مشاهداً للمعنى وشرط أيضاً اعتماداً على المتأخر

فان شاء الله تعالى

فبارك في غير عمة مثل سال المدور او مني ابو جابر بن محمد بن
منا الله رضا عروا في الدار او على الموصوف فيكون صفته

مسئلہ الہی ہمارے ہر عمل میں ہونا چاہیے اور اس کی روشنی میں ہر عمل کو جاننا چاہیے۔

کھوڑت پر جن صائب ابھریا اسی ہی حال میں

مثل ما تأييد البره وفاقا تأييد البره وان فقد في اسم الفاعل الحد الشرطين
لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا الى ما بعده وان كان اسم
الفاعل معروفا باللام يعمل فيها بعده على كل حال سواء كان بمعنى
الماضي او الحال والاستقبال وسواء كان معتمدا بعد الامر والندوة
او غير معتمدا مثل الضارب عمر والمس هذا ان اسم الفاعل
المفوض للباقي كضارب وضروب ومضارب بمعنى كثير الضربة
وعليم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل الفاعل الذي ليس
للباقي في العمل وان ذالت التشابه اللفظية بالفعل لكنهم
جعلوا ما فيها من زيادة المعنى قائما مقام نازل من التشابه
اللفظية وارجعوا اسم المفعول وهو يعمل عمل الفعل المجهول فيرفع
اسما واحدا بانته قائم مقام فاعله وشرط في ان يكون مستقرا
بزمان الحال والاستقبال والاعتناء على البسته اذ كان في اسم الله مثل
مثل زيد مضروب علامة او على الموصول مثل الذي مضروب غلبة
في الدار او على الموصوف مثل حارني زيد مضروب غلبة او على
الحال مثل حارني زيد مضروب غلبة واذا كان احد الشرطين

فيكون من متعلق فيه معنى عمله و يلزم الاضافة الى تابعه وانما
 دخل عليه الف واللام يكون متصيا على الشرط في العمل مثل
 المصروف غلامه وخاصيتها المضافة المشبهة وهي مشابهة
 باسم الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما مضافة مثل حسن
 حسنون حسنة حسنان حسنة على قياس ضارب او ممتددة
 من اللزوم آتية على ثبوت محبة والفاعل على سبيل
 والدوام كجب الوقوع ويكون فيغتنى اسم الفاعل قياسا وصيغته
 كما غاضل حسن وصعب وما دام بالاضافة في هو كل اسم
 انصرف الى آخر فيجوز الاسم الاول للاسم الثاني فيجوز ان التوین
 او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع لا يبال للاضافة و
 الاضافة هو اما معنى اللزوم المقدر ان لم يكن المضاف اليه
 من جنس المضاف ولا يكون البضاظ فانه مثل غلام زيد اما
 بمعنى من المكان المضاف من عنده مثل ثم ففئة اما بمعنى في
 المكان فانه مثل خرجت يوم وسأله ما كل سهم بنم بان يكون
 في ثمة توین او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع او يكون
 نحو في السما قد ربحه مساهبا او قد ربحه الكسب

فيكون من متعلق فيه معنى عمله و يلزم الاضافة الى تابعه وانما
 دخل عليه الف واللام يكون متصيا على الشرط في العمل مثل
 المصروف غلامه وخاصيتها المضافة المشبهة وهي مشابهة
 باسم الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما مضافة مثل حسن
 حسنون حسنة حسنان حسنة على قياس ضارب او ممتددة
 من اللزوم آتية على ثبوت محبة والفاعل على سبيل
 والدوام كجب الوقوع ويكون فيغتنى اسم الفاعل قياسا وصيغته
 كما غاضل حسن وصعب وما دام بالاضافة في هو كل اسم
 انصرف الى آخر فيجوز الاسم الاول للاسم الثاني فيجوز ان التوین
 او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع لا يبال للاضافة و
 الاضافة هو اما معنى اللزوم المقدر ان لم يكن المضاف اليه
 من جنس المضاف ولا يكون البضاظ فانه مثل غلام زيد اما
 بمعنى من المكان المضاف من عنده مثل ثم ففئة اما بمعنى في
 المكان فانه مثل خرجت يوم وسأله ما كل سهم بنم بان يكون
 في ثمة توین او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع او يكون
 نحو في السما قد ربحه مساهبا او قد ربحه الكسب

سهم موزن

كوزن ان كان

كوزن ان كان

في اخره مضافا اليه وهو يصب النكرة على انها تتميز له فترفع
 منه الابهام مثل اللذان هما ومنوان سنا وعشرون وثمانو
 خاتم زيد بيا واد منها عددان والحد من العامل المفعول
 ما هو يعرف بالقلب وليس للسان خط فيه احدهما اليه و
 الجوه وهو الابتداء اي فلو الاسم عن العوامل اللفظية نحو زيد
 وثانيها العامل في المضارع وهو صحت وقوع المضارع موافق الاسم
 مثل زيد يعلم فيعلم مفعول بصحة وقوعه موقع الاسم اذ لم يجر
 يقال موقعه عالم بان يقال زيد عالم فعليه معنى وعند الاكثر
 الكوفيين عامل الفعل المضارع مجزئ عن العوامل الساتبة والجائز
 وهو مختار ابن مالك

تمت النسخة المباركة المسمى شرح الائمة العوامل سيد الفقير
 المحقق عبد الحق نور محمد ولد تاجي فيض ربيع سنة ١٢٠٢م عرف في دول مولانا
 قديم الدباد بر وجه جته بسم الله الرحمن الرحيم في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٢م
 بيست نيم ما دار سنة ١٢٤٥

باب في عوامل

عوامل الفعلية السماعية على ثلاثة اقسام حروف وافعال
واسماء اما الحروف كاللحروف الجارية وحروف متبعية
بالفعل حروف جارية حروف ناصبة حروف تانيه
حروف ناصبة اسم نكرة اسماء الافعال فاعل فاعل
وبقائهم اي افعال القلوب افعال مقاربة افعال مدح وشم
عوامل الفعلية القياسية ستة الفعل المطلق اسم فاعل اسم
مفعول اسم مصدر وضاف صفة شبه ما نفع فاعل اسم
تم بالتوابع عامل معنوي اثنان في المبتدأ والخبر والمضارع

بسم الله الرحمن الرحيم

٢١٩	٣٢٩	٦٢	١٠٢
٨٠٥	١٠٣	٣٤٤	٣٢٠
١٠٢	٦١	٣٢٥	٢١٦
٣٢١	٢١٤	١٠٥	٢٢٨

١	١١	١٢	١
١٣	٢	٤	١٢
٣	١٤	٩	٦
١٠	٥	٣	١٥

بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم

بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم

٢١٤

١٠	٢	٦
١	١٠	٩
٤	١١	٣

٥	٣٠	١
٣٠	٦	
		٣

باب و ح

MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



الحمد لله الذي هدانا لهذا

ARCHIVAL CELL

Dr. Zakir Husain Library

ISI, New Delhi-110025

MANUSCRIPT

1000

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة

والسلام على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه أجمعين أما بعد فهدى

مختصر مفيد في التوجيهات فيه مهمات التوجيهات

بعبارة واضحة مع إيراد الأمثلة في جميع

أقسامها من غير قسوس للسهولة

والعمل للطلاب في من المبتدئين

بسم الله الرحمن الرحيم

1000

ومعنى الاخبارية ان يكون محكوما به وليس فيه فعل باسمه
هو المصدر وهو فعل تام على حقيقة فحده الحرف كونه لعل

في نفسنا كقولنا في غيرنا نحو من فان معنى الاسم في
مثل عليه الابد والارباب اسم الابد والارباب والكوفة
من البعد والارباب والكوفة وعلا شأنه لا يقع الاخبار عنه ولا يرد
يقبل عند ما يتصل الاسم والاعمال في الالف في الحرف في
العربية فوائدها الربط بين الاسمين نحو قوله في الدار وفي فعلين

أريدان تقررت او في اسم وفعل كقريب بالشب او في
ثنتين نحو ان حار في النار ثم وعذابك من القوائد
التي تسمى في القسم الثالث ان الله تعالى ويسمى حرفا
لوقوعه في كلام العرب حرفا اي ما زاد ليس مقصودا
بالدلالة مثل المنة والمنه اليه فضل الكلام نقصين

تقررت او في اسم وفعل كقريب بالشب او في ثنتين نحو ان حار في النار ثم وعذابك من القوائد التي تسمى في القسم الثالث ان الله تعالى ويسمى حرفا لوقوعه في كلام العرب حرفا اي ما زاد ليس مقصودا بالدلالة مثل المنة والمنه اليه فضل الكلام نقصين

وهو مقصود بالبناء
والفعل هو المصدر
والفعل هو المصدر

للمقصود بالبناء

بالاسناد والاسناد وكتب احد في الحكمين الى الاخرى
تحت كتب نقد النواحيات فامد ما من نسخ السكوتية

نحو قاهر زيد فاعلم ان الكرم في هذا السناد من نسخ السكوتية
انتمية او من قدامه في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية

المستند الى نسخة السكوتية في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية
نحو ما رآه في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية
نحو ما رآه في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية او في نسخة السكوتية

في التفسير في البنية لا قيام وكذا التوفيق بالاسم

في الاسم وقد مر توفيقه وتوفيقه الى المعرب وبنية

فلم ذكر احكامه في البابين الاول في الاسم المعرب

وفيه مقدمة وثلاث فاصلة وخاتمة اما المقدمة فقينها

فصول في التعرف للاسم المعرب وبموجب

والاسم المعرب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

منه الاصل وان
كل شيء وامرنا به

هذا هو الالف
والهاء والواو
والياء والظلال
والنقطة والخط
والنقطة والخط
والنقطة والخط
والنقطة والخط

كتب مع غيره ولا يشي منسني الالف التي الحروف التي
والا امر الحرف نحو الذي قام زيد لا زيد ومعه من التركيب
هو لا في قام هو لا يوجد اليه ولا في ما شكنا
حكم ان ينفذ آخره انما في العوايل لفظا نحو ما في زيد
رايت زيدا ورئت زيدا وتغيرا انما في موسى ورئت
موسى ورئت موسى لا الاعراب فيم يختلف آخر العرب
الالف والهاء والواو والياء والظلال والنقطة والخط
الاسم يرفع وتكتب ورواها فيم وتكتب او تكتب
محل الاعراب من الاسم هو الحرف الذي يرفع في كل فقام زيد
فقام عال ورواها فيم وتكتب والالف والهاء والواو والياء
والظلال والنقطة والخط والاسم التكميل والفضل
المفرد وجميعه في القسم الثاني انما هو في القسم

في اضافة اعواب الاسم هي تشع اضافة الاول ان يكون

الرفع بالفتحة والغصب بالفتحة والجر بالفتحة ويختص بالفتح

الفتحة المتحركة الصحيح وهو عند الناة بالفتح يكون في آخر

حرف وعامة كقولهم في آخر الفتحة وهو يكون آخره

واو او ياء ما قبله ما كان كذا وفيه ما يقع بكسر المعرف

كجاء في آخره في آخره وفيه ورعيل ورايت في

الاول وفيه ورعيل وصررت بزيده وفيه ورعيل ورايت في

ان يكون الرفع بالفتحة والغصب بالفتحة والجر بالفتحة ويختص بالفتح

المؤنث السالم تقول من سميت ورايت سميت

ومررت سميت ان كنت ان يكون الرفع بالفتحة والغصب

بالفتحة والجر بالفتحة ويختص بغير المعرف كقولهم في آخره ورعيل

عمر ومررت بغير الرفع ان يكون الرفع بالفتحة والغصب

بالفتحة

ان كان الرفع بالفتحة والغصب بالفتحة والجر بالفتحة ويختص بغير المعرف كقولهم في آخره ورعيل

بالآلف والياء والياء والياء والياء والياء والياء
مضافه الى غير اسم السهم وهي اجوب واثوب واثوب و
اثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب
اثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب
الرفع بالالف والياء والياء والياء والياء والياء
يخص بالثني وقامه مضافه الى اسم الثمان تقول عاتان
رجلان قواما لثمان وراثة ثمان واثوب واثوب واثوب
واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب واثوب
الرفع بالياء والياء والياء والياء والياء والياء
بالجمع كاسم السلام والوال وعشرون او اثنا عشر واربعون
وخمسون وستون وسبعون ثمانون وتسعون تقول
عاتي ثمانون وعشرون والوال وراثة ثمانون

وغيره
منه

عشرين قولاً قال ومرتسباً بينهم وغير من مودع
 واظم ان النون الثانية مذكورة ايها اول النون
 ايد او بما سقطان عند المضافة نحو جازي شوا كازيد
 مستوفى السبع ان يكون الرفع بتقدير التثنية
 تقدير التثنية بتقدير التثنية في النقص وهو ما
 الف السبعة العدة بالاضافة الى ما المشرك من حيث
 الذكر السام كعدائي تقول جازي العتبات وثنائي ورايت
 العتبات وثنائي ورايت العتبات وثنائي ورايت
 الرفع بتقدير التثنية والرفع بتقدير التثنية والمنصب بالانفص
 انفاً ونحو من المنقوص وهو ما آخره ما بقية ما مذكورة
 الثاني فيقول جازي الثاني ورايت الثاني ومرت
 بالثاني والناح ان يكون الرفع بتقدير التثنية او المنصب

انما هو الرفع
 انما هو الرفع
 انما هو الرفع

انما هو الرفع
 انما هو الرفع
 انما هو الرفع

[illegible]

سماوي وادري هست ام چيست هست سماوي
ان خط اندك سببه و در بعضي موارد

تغير باللفظ عن صيغة الاصلية الى الاخرى تحقيقا وتقديرا

فلا يجمع مع وزن الفعل اصلا ويجمع مع العلية كعوز وقر

ومع الوصف ككلماتك واثرك وجمع اما الوصف فلا يجمع

مع العلية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في الاصل فاسود واثم

ارقم وبنسوة وان معا با اسمين للحمية كالاصل الثاني الوصفية

واين في وقت بنسوة اربع منصوب مع انه في وقت واحد

في الثاني بالثبوت بالثا اشرطه ان يكون علما كطه

وكذا كسوف ان كان ثانيا ساكن الاوسط غير اعجمي كجوز

مرفه كند لاصل التحسين والايك منعه كزنب وسقروا ووجوه

والثانيث بالالف المصورة كجبي والمهدودة كعمر او متبع

لان الالف قائم مقام اليين للثانيث وكرومه اما الموصوف

فلا تعبر في وضع العرف منه الا العلية ويجمع مع غير الوصف

اما العلية

اما الجملة فشرطها ان يكون علماني العنصرية ونايذا على ان يشرط
احرف كالمراجم ونداء متحرك كثر فليام مشعرت لعدم
العلمية ونوع مشعرت لكون الوساطة اما بالحق فشرطه
ان يكون على صفة المشتق الجموع وهو ان يكون بعد الف
الجمع كساجدة كدواب او ثنية او سطحا ساكن غير قابل للثنية
كصايج فصياقة وفازنة مشعرت بقبولها للجمع وايضا
قائم مقام السبيل للقيمة فاستل علماني الجمع مشعرت
جمع الكثير واما التركيب فشرطه ان يكون علماني مشعرت
الاسماء كععلبك فعبد مشعرت وشاب قرايا مشعرت
اما الالف والنون الزايدان فشرطه ان كانا اسم ان يكون
علمانيان وثمان فبعد ان اسم ثبت مشعرت وان كانا
في الصفة فشرطه ان لا يكون مؤنثة على فعلاية ككران فلهذا

الاول شرط

عنوان ٣٥

هذا هو الشرط
الذي هو شرط
العلمية وهو ان
يكون العلماني
على ما ذكرناه
في الاصل

كالمصحح

منصرف ووجهه ان لا يكون شرطه ان يختص بال
 النفس فمضرب ومتر وان لم يختص به فيجب ان يكون اوله
 اسم من هذا القبيل

فيمثل منصرف لقبوله اليه كقولهم ناقة بعهلة ان كل شرط
 في الاسم الذي فيه اللام والياء والمعنوى والعجمة والترتيب
 والاسم الذي فيه اللام والنون الزايدان او يثبت

في ذلك العديد ولتجتمع مع سبب واحد فقط وهو العلم
 بالعدل ووزن الفعل اذا كانت النصف ما في القسم الثاني
 الاول فلقا بالاسم بسبب وانما في القسم الثاني فلقا بسبب

واحد نقول جازي طلحة وطلحة اخر جازي عمرو اخر وايت احمد
 احما اخر وكل ما لا ينصرف اذ اضيف او رضى اللام ورضه
 المسرة كمرت باحمد وبالا احمد الفصح الاول في المروحات

في ذلك العديد ولتجتمع مع سبب واحد فقط وهو العلم
 بالعدل ووزن الفعل اذا كانت النصف ما في القسم الثاني
 الاول فلقا بالاسم بسبب وانما في القسم الثاني فلقا بسبب
 واحد نقول جازي طلحة وطلحة اخر جازي عمرو اخر وايت احمد
 احما اخر وكل ما لا ينصرف اذ اضيف او رضى اللام ورضه
 المسرة كمرت باحمد وبالا احمد الفصح الاول في المروحات

الاسماء المرفوعة وهي سبعة اقسام الفاعل والمفعول والمفعول
فاعل والمبتدأ والخبر والخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها
اسم كان واخواتها واسم ما واللام المبتدئين ليس والخبر الثاني
المتبقي الجنس فمن الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة استند
اليه على معنى انه قائم به لا وقع عليه نحو قام زيد وزيد صاب
ابو زيد يضرب عمرو كل فعل لا بد له من فاعل مرفوع منطهر
كثيب زيد او مضمر كزيد وريب وان كان الفعل متعديا
كان له مفعول كزيد منصوب نحو ضرب زيد عمرو فان كان
الفاعل منطهر او وجد الفعل ايدا نحو ضرب الزيد ان وضرب
الزيدون وان كان مضمر في نفسه للشيء نحو للزيد ان ضربا و
اجمع للجمع نحو الزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثا
حقيقا وهو ما اذا يه اقميوان نكر انت الفعل ان لم

اي حركه بارز

ويش
وقد لا احد يوافق

تَفْعُلُ مِنَ الْفَعْلِ وَالْفَاعِلُ يُقَامَتُ بِهِ اِنْ فَصَلَتْ
مَلَكَ الْفَاعِلُ فِي التَّكْرِيرِ وَالنَّاسِثُ يُضْرَبُ الْيَوْمَ بِهِ ^{اذا كانا معاً}
شَيْئاً قَلَّتْ ضَرْبُ الْيَوْمِ بِهِ كَذَاكَ فِي الْمَوْتِ غَيْرِ
الْحَقِيقِي يُخَطِّعُ الشَّمْسُ اِنْ شَيْءٌ قَلَّتْ طَلْعُ الشَّمْسِ
وَجَمْعُ التَّكْسِيرِ كَالْمَوْتِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِي قَامَ الرِّجَالُ اِنْ شَيْءٌ
قَلَّتْ قَامَتِ الرِّجَالُ وَيَجِبُ تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَوْضُوعِ
اِذَا كَانَ مَقْصُورِينَ عَمَّا اِنْ خَفَّتِ اللَّسَنُ يُضْرَبُ ^{في ذلك}
عَيْنِي وَيُجُوزُ تَقْدِيمُ الْمَفْعُولِ عَلَى الْفَاعِلِ اِنْ لَمْ يَخَفِ
الْلِّسَنُ اَوْ اَمَلُ الْكُثْرَى يَجِبُ وَضَرْبُ زَيْدٍ اَوْ مَوْضُوعُ الْفَعْلِ
حَيْثُ كَانَتْ قَرِينَةً كَوْزَيْدٍ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ مَنْ ضَرَبَ
وَيُجُوزُ حَذْفُ الْفَعْلِ وَالْفَاعِلِ سَعَا كَيْفَ مَنْ طَالَ اَقَامَ زَيْدٌ
وَقَدْ حُذِفَ الْفَاعِلُ وَتَقَامُ الْمَفْعُولُ تَقَامُ اِنْ كَانَ الْفَعْلُ

بمحل خضيب زيد و القم الثالث من اللوحات

واذا نزلنا من الغمام في اسمنا محمد بن اسماء او اكلوا من الثمرات
 وخرجوا من بين يدينا في اسمنا محمد بن اسماء او اكلوا من الثمرات
 وخرجوا من بين يدينا في اسمنا محمد بن اسماء او اكلوا من الثمرات

في العاصمية فقط كوضعتي واكرمني زيد ان قنارخان في العاصمية
 فقط كوضعتي واكرمني زيد ان قنارخان في العاصمية

الفاعل الثاني في الفعل هو ضميرى واكزوت زيدوا

الحسين بن سعيد و الكرمي زيد واعلم ان في جميع هذه الاقسام عو
الاول والاعمال الدخلى الثاني خلافا للفرار في الصورة الاولى

والثالث لا يجوز استعمال الفعل الثماني ووديلد لزوم احد الامرين

اما حذف الفاعل والاضمار قبل الزكوة كل ما محذوران وبهذا في الجواز

اما في الاختيار ففيه خلاف اما البصريون فانهم يميزون اعمال

الفصل الثاني اعتبار القرب والجوار والكوميون تياراتون لئمال

الفعل الاول مراعاة للتقدم والاستحقاق فان عملت الثاني
 كما هو قول البصريين فانظر ان كان الفعل الاول يقتضي القائل
 انصرف في الاول كما تقول في المتوافقين نحن ضربنا وكرمت زيد
 وضربنا وكرمت الزيدان وضربوني وكرمتني الزيدون وفي
 المتخالفين تقول ضربني وكرمت زيد او ضرباني وكرمت الزيدين
 وضربوني وكرمت الزيدين وان كان الفعل الاول لا يقتضي
 المفعول ولم يكن الفعلان من افعال القلوب خذت الفعل
 الاول كما تقول في المتوافقين ضربت وكرمت زيدا وضربت
 وكرمت الزيدين وفي المتخالفين ضربت وكرمتني زيدا وضربت
 وكرمتني الزيدان واكان فعلان من افعال القلوب يجب اظهار
 مفعول للفعل الاول تقول حبسني منطلقا وحسبت زيدا منطلقا
 اذ يجوز خذت المفعول من افعال القلوب افعال المفعول في الفعل الاول

وضربت وكرمتني زيدا

لا يلزم اشارة قبل الذكر واضمار المفعول قبل الذكر في قوله هذا

منهيب البصريين اما ان اعلمت النسل الاول على مذهب الكوفيين

فانظر ان الفعل الثاني يقتضي الفاعل اضمرت الفاعل في الفعل

الثاني كما تقول في المتوافقين ضربني واكرمتني واكراماني

الزيدان وضربني واكراماني الزيدان وفي المتوافقين ضربت واكرمتني

وضربتني واكراماني الزيدان وضربت واكرمتني الزيدان وانما

الفعل الثاني يقتضي المفعول ولم يكن فلان من افعال القلوب جاز

فيه الوجهان خذت المفعول واضماره والثاني هو الخبر ان يكون

اللفظ مطابقا للراد اما ان ضربت كما تقول في المتوافقين ضربت

واكرمت زيدا وضربت واكرمت الزيدان وفي المتوافقين ضربني

واكرمت زيدا وضربني واكرمت الزيدان وضربني واكرمت الزيدان

واما الاضمار كما تقول في المتوافقين ضربت واكرمت زيدا

وضربت والركبت والرديين وضربت اكرتهم الرديون وفي الماخذ

ضربى والركبتى وضربى والركبتى الرديان وضربى والركبتى الرديان

هذا اذا لم يكن العطف من افعال القلوب. اما اذا كان الفعلان من

افعال القلوب فلا بد من اتصال الفعلين كما فعل حسبتما

منطلقين الرديان منطلقا وذلك لئلا حسبتما تازعا منطلقا

واعلمت الفعل الاول هو حسبتى فان حذف منطلقه فقد حسبتى

حسبتما الرديان منطلقا في يلزم حذف المفعول الثاني من افعال القلوب

وهو غير جائز وان اضمرت فلا يخلو من ان تضر مفرد تقول حسبتى

ايما الرديان منطلقا ولا يكون المفعول الثاني طائعا للمفعول الاول

كما في قولك حسبتما ولا يجوز ذلك ايضا وان تضر شئ تقول حسبتى

ايما الرديان منطلقا ولا يلزم عود الضمير المشى الى الضمير

المفرد وهو منطلقا الذى وقع فيه التمازيع فبذلك لا يجوز

بسم الله الرحمن الرحيم

لم يجز الخذف والافعال كجاءت وجب اطار المفعول فقط

فمثل مفعول بالم بسم فاعله وهو حذف فاعله واخبره

مقامه نحو ضرب زيد وكذا في توصف فعل ونشئة ونسبة وذكر

وامثله على ما عرفت في المعاني

والجواب عما اسألت من عن العوامل اللفظية احدها

الاسم الاسمي او الثاني منه به وليس في الخبر فخره قائم و

العدل فيما مضى به واصل الخبر ان يكون مرة والشارة ان

وصفت جازان يقع منه امر نحو ولعبه شوس خبر

من مشرك ولذا لك اذا خصصت لوجه اخر فاقول

في الدار ام امرأة وما احد منكم وشراير والاب وفي

الامر ان يخل منكم عليك وان احد الاسمين موصوف

والاخر موصوف فاعمل المصنف في الشماخروان فانما

هو جازان وهو موصوف بالامر وهو موصوف بالامر

والامر موصوف بالامر وهو موصوف بالامر

هذا هو المفعول
بسم الله الرحمن الرحيم
فمثل مفعول بالم بسم فاعله وهو حذف فاعله واخبره
مقامه نحو ضرب زيد وكذا في توصف فعل ونشئة ونسبة وذكر
وامثله على ما عرفت في المعاني
والجواب عما اسألت من عن العوامل اللفظية احدها
الاسم الاسمي او الثاني منه به وليس في الخبر فخره قائم و
العدل فيما مضى به واصل الخبر ان يكون مرة والشارة ان
وصفت جازان يقع منه امر نحو ولعبه شوس خبر
من مشرك ولذا لك اذا خصصت لوجه اخر فاقول
في الدار ام امرأة وما احد منكم وشراير والاب وفي
الامر ان يخل منكم عليك وان احد الاسمين موصوف
والاخر موصوف فاعمل المصنف في الشماخروان فانما
هو جازان وهو موصوف بالامر وهو موصوف بالامر
والامر موصوف بالامر وهو موصوف بالامر

التي هي في كتابه
الذي هو في كتابه

الصيغة السابعة هي ما نحو ما قائم الزيدان وأما قائم الزيدون فكل
أما قائم الزيدان ^{بما هو في كتابه} ونحوها وليس أن وكان وليت
ولكن فعل وهذه الحروف تدخل على المبتدأ وليس هي خبران هو المبتدأ
المبتدأ بعد دخولها نحو أن زيد قائم وحكيه في كونه مفردا أو جملة
أو معرفة أو معرفة كل خبر المبتدأ ولا يجوز تقديم أخبارا على اسمها
إلا إذا كان ظرفا أن في الدار زيد إلى الموضع في الظروف
اسم كان وأخواتها وهي صار وهي أصبغ وأمسى وأضحى وظل ويا
واض ويا دورا ويا مال ويا ربح ويا فلك ويا فتي ويا دأب وغير
وهذه الأفعال تدخل أيضا على المبتدأ والخبر فرفع المبتدأ و
يسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان وهو المبتدأ إليه
بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز في كل تقديم أخبارا على اسمها
لو كان قائما أي وعلى نفس الأفعال أيضا في العشرة الأولى نحو قائما

MANUSCRIPT

التي هي في كتابه
الذي هو في كتابه

تقدم

الاسم

كان زيد ولا يجوز ذلك التقدير فيما في اوله فلا يقال قايما
 زيد ولا يجوز ذلك التقدير فيما في اوله فلا يقال قايما
 الثاني انك لو قلت انك لا تقول ما ولا الشبهين ليس من المسند
 اليه بعد وتقولها نحو ما زيد قايما الارسل الفصل في كنهه ونجته للامانة
 خبر لا التي تلي الخبر هو المسند بعد وتقولها نحو لا رجل قايما
 في النصوص باب الاسماء المنعوية في الخبر
 فيها المفعول المطلق وبه وفيه ولد ومعه والحر والتميز
 والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمانع
 بلام النفي البصر خبر ما ولا الشبهين ليس فعل المفعول المطلق
 وهو مصدق بمعنى فعل ذكره قبلا وقد ذكر للتاكيد ضربا
 او البيان النوع نحو حلت حلت القاري او بيان العدد
 حلت حلت او حلت حلت او حلت حلت وقد يكون من غير

لفظا نفي

نفسه من نحو قدمت جلوسا وقد حذف فعله لقيام قوله

جاء القولك القادم خير مقدم أي قدمت قد و ما خير مقدم و

و جواب سماعا فهو سقاؤنا كذا أي سقاك الله سقا وسقاك

شكر الفعل المفعول به هو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل كضربت عرا

زيدا وقد تقدم على الفاعل كضربت زيدا وقد حذف فعله

لقيام قوله إذا نوزيد في جواب من قل من اضرب و جواب

في أربعة مواضع الأول سماعا نحو امرؤ ونفسه أي امرئ

و استوعبكم بقديره استوعب التثنية و اقصد و خير لكم

و ابتداء و سدا و الوافي قياسا لما يتحدرو وهو معمول بغير

التنكير محذوف ما بعده كذا كذا و الأسد أضدله اليك من الأسد

أو ذكر الحمد منه مكررا نحو الضرب الضرب القسم الثالث

و ما اضرب خاطبه من شرطه النفس به هو كل اسم بعده فعل أو

شبهة في قلب الفعل عن ذلك الاسم بغيره نحو زيد فاعلة
فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضربت فاعله ولهذا

الباب فروع كثيرة الاربع المنادى هو قسم يعي بحرف المد

نحو محمد لله وقد عرفت حرف المد اربعة نحو يوسف اعرض عن

هذا ان المنادى على اقسام فان كان مفعولا فهو مفعول متبني فاعلة

الاربعة الصفة ونحو ما يارب ان ياربون ويخففون باسم الله تعالى

نحو الاربعة ونفتح بالحق القبا نحو يارباه ونصب اذا كان مفعولا

نحو يا عبد الله او مشا بالضاف نحو يا ابا عبد الله او مفعولا

كقول الامي يا رجلا خديتي وان كان متوقفا بالام قبل ما انما انزل

ويا ايها المرأة ونحو ضم المنادى وهو حذف في آخره لتخفيف

كما تقول في ما لك يا ميا وفي يا منصور يا شمس وفي يا نعمان

يا نعم ونحو في آخر المزمع الضم والحركة الامة كما تقول في حارث

يا ميا

هذا هو المقول
في قوله تعالى
وكانوا من
الذين

باجاز ما عاينوا علم ان بالحق انما هو في السدود
ايتم وهو المنفرد عليه يا او بواو يقال ما زلنا وواو زلنا فواو
بالسند وبفصل المفعول اليه وهو هم ما وقع الفعل فيه من الزمان
او المكان وليس طرفا فطرف الزمان على فحين بهم وهو لا يكون
لحد معين كدبر وعين ومحدود وهو بالصدر كمن له حد معين كمن
وليس وشبهه وسنة وكلها منصوب بتقدير في القول صميم شبرا
وساوت ويراى في در وفي ثر وطرف المكان لذلك بهم
وهو منصوب اليه بتقدير في قوله فقلت فقلت وانك لم تعد
وهو لا يكون منصوبا بتقدير في بل لا بد من ذكر في فيه لفظا نحو
قلت في اذ اوفى في التوفيق ففصل المفعول له وهو لا بد من مع
الفعل ومنصب بتقدير الام نحو صبرنا ما دينا اي لا ادب في صبرنا
عن الرب عنا اي بالعبادة وعند الزمان وهو مصدر بتقدير

مصدر
القول المذكور

وَجِئْتُ جِنَا

أَدْبَتُهُ أَوْ يَأْتِي الْمَفْعُولُ مَعَهُ وَهُوَ مَا تَكْرُرُهُ أَوْ بِمَعْنَى مَصَاحِبِهِ

مَعُولُ فَعْلُ نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ وَأَكْبَحْتُ وَجِئْتُ وَزَيْدًا أَيْ مَعَ الْجَمَاعَةِ

وَمَعَ زَيْدٍ فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ لَفْظًا وَجَارَ الْعَطْفِ نَحْوُ فَرِحْتُ بِزَيْدٍ أَوْ عَمِلْتُ

جِئْتُ أَمَا وَزَيْدًا وَزَيْدًا أَوْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النِّصْبُ نَحْوُ

جِئْتُ وَزَيْدًا أَوْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النِّصْبُ نَحْوُ

نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ وَزَيْدًا أَوْ لَمْ يَجْزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النِّصْبُ نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ وَزَيْدًا أَوْ

شَاكِكٌ وَفَرَّ وَأَلَانَ الْمَعْنَى فَانْصَحَ الْحَالُ لَفْظِي لِمَنْ عَلَى سَائِرِ بَنِي

الْفَاعِلِ أَوْ الْمَفْعُولِ بِمَا وَكَلِمَتُهُمَا نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ زَيْدًا أَوْ صَرَبْتُ زَيْدًا

سَدُّوا وَأَوْقَعْتُ عَمْرًا كَتَبْتُ وَقَدْ يَكُونُ الْفَاعِلُ مَعْنًوًا نَحْوُ زَيْدِي

الَّذِي قَالَ كَذَا الْمَفْعُولُ بِهِ نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ فَإِنَّمَا هُوَ مَعْنَاهُ الْمَشَارِ إِلَى زَيْدٍ

فَإِنَّمَا الْفَاعِلُ فِي الْحَالِ مَعْلُومٌ بِمَعْنَى فَعْلٍ وَالْحَالُ تَكْرَرٌ أَوْ دَوَالٍ

مَعْرِفَةٍ عَالِمًا بِمَا رَأَيْتَ فِي الْأَشْيَاءِ فَإِنْ كَانَ دَوَالٍ نَحْوُ مَا دَبَّرْتُ

عَلَيْهِ

عليه عارني رأيا جعل ليما يلبس في الصفه تصدقته في عالم النصب
 مثل رأيت رجلا راكبا وقد يكون الحال حمله فخرته في عارني زير وعلامة
 راكب ديك بفت غلامه و شال ما كان عالمها مني النفس كجود اريد
 فاما قد تفتت العاصي القوية كما يقال ليس فرسانا واما عارني
 سائلا و عارنا ^{منه} التفتت ذكره بعد و اوكيل او وزن او حسنة او
 غير ذلك مما في الابهام و ترفع ذلك الابهام و ترفع ذلك الابهام
 هو عدي عشرين رجلا و قفران برا و متوان سينا و دريان و عينا
 وعلى التمهيد اريد او قد يكون عن غير مقدار في عارني عدي و لو سوار و ما
 وفيه الخفض اكثر و قد يقع به حمله لرفع الابهام عن نسبتها في طاب و قد
 على او انا ^{المسمى} لفظه ذكر بعد الا و اخواها يعلم ان لا ينبغي اليه
 ما نسب اليه و هو على تسعين نصف فهو اخرج عن متعدد و لا و
 اخواها عارني القوم الارزاد و من مطع و هو المذكور بعد للا غير يخرج

مستند لعدم دخول في المستثنى منه جاني القوم الا حاروا واعلم ان اعراب
 المستثنى على قسم فان كان بعد الا في كلام هو موجب او منقطع
 كحاروا وان مقدا على المستثنى منه نحو جاني الا في القوم او كان بعد
 خبر وعدا ليس ويكون عند الاكر او كان بعد ما خبر وما عدو ليس ويكون
 نحو جاني القوم ما خبر زيد الخ فان منصوبا وان كان بعد الا في كلام غير موجب
 والمستثنى منه ذكر كور نحو فيه الوحيان النصب والبدل عما قبلها نحو
 ما جاء احد الا زيدا والا زيدا وان كان مفعلا فان يكون بعد الا في كلام
 غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العواقل تقول ما جاء
 الا زيدا وما رايت الا زيدا وما ركت الا زيدا وان كان بعد غير وسوى
 او سواء وحاشا عند الاكثر ان مجرورا نحو جاء القوم غير زيد وسوى زيد
 وسوا زيدا وحاشا زيدا علم الارباع غير كوا رب المستثنى الى على
 الفصل المذكور تقول جاء القوم زيد وغيره حاروا
 مثال
 مثال
 مثال
 غير زيد وسوى زيد

ما جاء في القدم غير

غيره

في القوم وما جاء غير زيد وما رايته غير زيد وما نزلت غير زيد

والعلم ان لفظ موضوعه للمنفرد وقد يستعمل للاستثنائي كما

ان لفظ الموضوعه لم يستعمل في لفظه كقوله

تعالى لو كان فيها الله الا الله ليس في اي غير الله وكذا

قوله لا اله الا الله في غير مكان وانما اسمها هو المسند بعد

توكان زيدا فاما حكمه كغير المسند الا انه يجوز تقديمه على اسمها

مع كونه معرفة توكان القائل في خلاف خبر المسند

اسم ان وانما اسمها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيد قائم

المنسوب الى التي انفي الجنس هو المسند اليه بعد دخولها عليها كونه مضافا

نحو اعلام رجل في الدار ومثابها المضاف نحو لا تشرقن درجها

في كذا ليس وان كان ما بعد لا مفعولة مبنية على الفتح نحو لا رجل في الدار

وان كان مفعولة او مفعولا بية وبها لا كان مرفوعا ويجب كمر لا تقول

لا يزيد في الازوال ولا في ما جاز ولا امر ولا يجوز في مثل لا تكون ولا تـ
 الله بالعدم المستأوجه فحما ورفع فعل الاول ونصب الثاني
 موقع الاول ورفع الثاني ورفع الاول ورفع الثاني وقد يحذف
 اسم لا القسم نحو لا عليك اي لا بأس عليك خبر ما ولا
 المستثنى من المسند اليه بعد دخولها نحو ما زيد قائما ولا اصل حاضر اول
 وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو قائم زيد او زيد
 ان بعد ما نحو ان زيد قائم بطل العمل كحاربت في الماشد وهذا الغـ
 ابل الحارون انما تم فلا يعملون بها افعال الشاعر من ان بني تم و
 مضاف قلته لتب قال اقل الميم حرام رفع حرام
 الاسماء المجرورة هي المضاف فقط وهو كل اسم
 الشئ هو بطل حرف الجر لفظا نحو است زيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصـ
 بانه جاز ومجوز او تقديره انما زيد ويعبر عنه بانه مضاف ومضاف اليه

ويجب تحريف المضاعف عن التثنية وما يقوم مقامها في حال التثنية
 وغلا ما ورد في بعض النسخ ان المضاعف على اثنين مضموم وانه لا يضاف
 الى معولها وبني ما يعنى الاسم كوالا مزيدا ومعنى من نحو خاتم فضة ومعنى
 صلوة الكبر والحمد لله هذا المضاعف تعرف المضاعف ان اضيف الى المعول كما
 ونخصه ان اضيف الى الشكر كعدم جعله اما ان اضافة النقطية فهي تكون
 المضاعف مضموم مضاعف الى معولها وبني في تقدير الانفصال في النقطية
 فبارب زيد وحسن الوجه وفائدة ما خفيت في العطف فقط
 انك اذا اضيفت الاسم اليه او الجارى مجرى اليه الى ما التكم كسرت
 زه واسكنت اليه او فتحته او ضممت اليه ودلني وطلبي كان اخر الاسم
 مكسورة ما قبلها او غمت اليه في اليه او فتحته اليه او غمت اليه في اليه
 تقول قاضي وكان في آخره واو مضموم ما قبلها قلبت يار واو غمت اليه
 في اليه غمت الان تقول جاني مسدودا الاسماء الستة تقول جاني ابي وبني

فان كان المضموم في الاسم

هذا هو المضموم في الاسم
 الذي في الاسم المضموم في الاسم
 الذي في الاسم المضموم في الاسم

هذا هو المضموم في الاسم
 الذي في الاسم المضموم في الاسم
 الذي في الاسم المضموم في الاسم

وحي وبني وفي في نفسه قوم وذل لا يضاف الى مفرده وقول الفاعل انما

يعرفه الفصل من الناس فوه شاذ اذا قطعت عن الاضافه فلهذا

وابت وحم ومن ولم وذل لا يقطع عن الالف في البسمه بل هو مقدر حرف الجر

ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فساكنك في القسم انك انت الذي في التعجب

والا ان الاسماء التي مرت من الاسماء المعربة فان اعرابها لا يصح ان ياتي بها

العوان وقد يكون اعراب الاسم بتبعيته ما قبله وليس الخارج لا يمتنع ما قبله في

الاعراب وهو كل ان يعرب ما قبله من حته واحدة والتوالي

فمنه اقسام ثلث والعطف بالروف والتوكيد والبدل وعطف الياء

فمنه الثلث تابع يدل على معنى واحد في متبوعه كوجاهي رجل عالم او على معنى

متبوعه كوجاهي رجل عالم الية والقسم الاول من متبوعه في عشرة اشياء في الارب

والتعريف والتكثير والافراد والتب والجمع والتذكير والتانيث كوجاهي رجل عالم ورجل

عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم

ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم

ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم ورجل عالم

هذا هو المقصود من هذا الفصل في بيان اعراب الاسماء المعربة

والا ان الاسماء التي مرت من الاسماء المعربة فان اعرابها لا يصح ان ياتي بها

العوان وقد يكون اعراب الاسم بتبعيته ما قبله وليس الخارج لا يمتنع ما قبله في

الاعراب وهو كل ان يعرب ما قبله من حته واحدة والتوالي

فمنه اقسام ثلث والعطف بالروف والتوكيد والبدل وعطف الياء

هذا هو المقصود من هذا الفصل في بيان اعراب الاسماء المعربة

هذا هو المقصود من هذا الفصل في بيان اعراب الاسماء المعربة

فقط فائدة النعت تفيض لغوتها ان كان من جنس ما كان في جملها او نحوها كما
معرفة نحو ما في زيد العالم وقد يكون المحر والشاهد للمحل هو اسم المدح او الذم او نحو
لمر الذم نحو قوله الله من لسان الرقيم وقد يكون المراد المالكه كونه في ذمها
واعلم ان النكرة لو صفت بالجملة المخرجة نحو مرتبة من نوره عالم الوفاة او
والفهم لا يوصف والوصف كونه ^{في} العطف بالمحروف ^{في} ما يليه
عالمه الى مسبوقة كرا يا مسعودان بذلك النسبة بشرط ان يكون نكرة
بين مسبوقة احد حرف العطف سيما في ذكرنا في القسم الثالث اسم هو قام زيد و
واذا عطف على ضمير المرفوع المتصل بحب تأكيداً بمنفصل نحو مرتبة اليوم و
زيد واد اعطيت على الضمير المحر وركب إعادة حرف الجر نحو مرت
مثابك وزيد ^{في} ان العطف في حكم المعطوف عليه اعني اذا
كان الاول خبر الامر ومدة او ما لا فائدة في كونه والطائفة فيه اربع
بحر ان مقام المعطوف لا مقام المعطوف عليه عاز العطف ومحيث

لأن العطف على محمولي عاملين مختلفين جائز إذا كان ما
المعطوف عليه مجروراً بمتعلق ما على المرفوع أو المنسوب والمعطوف
كأنه في الدار بعد الجرح ثم روي في السنة عديان الزمان و
جاء بكوا حلقاً عند الزمان وروى عنده سيبويه
التكرار في الاستيعاب في السبب أي أو على شمول
الجميع في زمن الاستيعاب والتوليد على شمول في معنى وهو
أول المعطوف الأول كجاء جازية وقام رد يد جازية
وهو معطوف على المعطوف معروضة في نفسه وعينه للواحد والآخر
في المعنى باضدات الصيغة والضمير نحو جاني زيد نفسه والربان
انفسها والربان النفس وكذلك عديان وجاني بنفسها
وعديان انفسها أو عديانها والبنات انفسها
وعديانها وكذا كذا كذا في الزمان وكما جاء في

السنة الثمانمائة وثمان واثني واصلح الخبر
بأخبار الفمير في كل الصبح في البوائق تقول على العلم
كلهم اجمعون واكتفون بالحقوق وانهم يجمعون
النساء من قديم ونبأ وشيخ وشيخ شريفة الاشكالها
برما كذا اجمعوا وشيخا واذا البرزخ توكيد الفمير
المرجع المتصل بالانفس العاين فيجب انما كبره اوله
بعضه من فصل تقول ضربت امرا ففككته والى كذا كذا
الجمع الاربعة او العاشر حسا كالقوم او حكما كما
تقول شريفة امير طبرستان ولا تقول كذا است السكك
واعلم ان الجمع في الاربعة اشبه بالجمع وليس له معنى ولا فائدة
تقدمها على الجمع والذكر اذ لا يفسد الجمع بالجمع
الرباعي النسبة الى المستبعد هو المفسود والنسبة دون

مستبوعه والبدل اقسام اربعة بدل الكل وهو ما مدلوله
 مدلول الاول نحو جاني زيد اخوك وبدل البعض وهو ما
 مدلوله ^{مدلوله} المستبوع كوضعت زيدا راسه ويدل الثاني وهو
 متعلق المستبوع كوسلب زيد ثوبه ويدل الثالث
 وهو بدله كبعد الغلط نحو جاني زيد جعفر وايت رجلا حمرا واعلم
 ان البدل الحان نكرة عين معرفة يجب نعتة كقول تعالى يا ناصية
 ناصية كاديه فخاطبت ولا يجب ذلك في عكسه ولا في محامين
 فصل عطف البيان تابع غير صفة فوضع مستبوعه وهو اشهر اسمي
 شي نحو قام ابو جعفر فقام عبد الله الوتر وقد ينسب البدل لفظا كما في
 مثل قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر عليه الطبرية وقوما
 لسان الثاني في بعث اسم البعث وهو ما وقع في تركيب مع غير كلفظة
 وحده فانه بمنى بالفعل على السنون وموجب بالقوة او ما شابه في الال

بالكان من جاني الدلالة على مفاهي اللفظية الاشارة ونحوها او يكون
بالعين من لفظه او بواضعين معنى الحرف نحو هذا او من واحد عشر مثلاً
وعلم ان لا يختلف اثره باختلاف العوامل وحركاته بسمي ضمها ونحوها
كسر او سكوت وقفاً هو على ثمانية انواع المضمرات واسماء الانشاء
والموصولات واسماء الاعمال والاصوات والتركيبات والكتابات
وبعض الظروف ونصل المضمر اسم وضع ليدل على متكلم او مخا
او غائب تقدم ذكره وهو على قسمين شمس وهو الذي يعمل وحده
مرفوع نحو ضربت الى ضربين ومنصوب نحو ضربتني الى ضربين ومجرور نحو
ضربتني على غلامين وليس يعمل بموئيدته وحده وهو مرفوع نحو
انا الى بن ومنصوب نحو اناي الى ايا من فذلك سبب كون ضمير انا يعمل
ان الضمير المرفوع المتصل خاصة يكون متصلاً او متصلاً في الماضي الغائب
والعالية كضرب وضربت وفي المضارع المتكلم مطلقاً نحو اضرب

هذا هو الضمير الذي يعمل وحده وهو مرفوع نحو انا الى بن ومنصوب نحو اناي الى ايا من فذلك سبب كون ضمير انا يعمل ان الضمير المرفوع المتصل خاصة يكون متصلاً او متصلاً في الماضي الغائب والعالية كضرب وضربت وفي المضارع المتكلم مطلقاً نحو اضرب

هذا هو الضمير الذي يعمل وحده وهو مرفوع نحو انا الى بن ومنصوب نحو اناي الى ايا من فذلك سبب كون ضمير انا يعمل ان الضمير المرفوع المتصل خاصة يكون متصلاً او متصلاً في الماضي الغائب والعالية كضرب وضربت وفي المضارع المتكلم مطلقاً نحو اضرب

فصل في الموصول اسم لا يصلح ان يكون خبر تاما من جملة الاسماء
وهي جملة خبرية وانه من عايد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في
قولنا سافر الذي ابوء فاعلم او قام الجوه الذي المذكور التي للموت^{والذين}
والذين والذين والذين لثنا بالالف والياء والاولى والذين
لجمع المذكور الثاني واللام واللام في اللام لجمع الموصولة وما بين
واي وايتة وذو معنى الذي في الغيبة على كقول الشاعر فان الماء ما ابي
ونيزي ونجدي ووصفت وذو كونه اي الذي صفة والذي هو
والالف واللام منه اسم الفاعل والمفعول نحو جاني الضارب زيد اي
الذي ضرب زيدا وجاني المصروب فلان اي الذي ضربت فلانة ويجوز
العايد من اللفظ لو كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي ضربته ^{فعل} علم ان
يا وايتة معرفة الانواع من مصدرتها كقولهم ثم نشر عن من كل شجرة
ايهم اشدهم الرحمن عتيا اي هو اشدهم اسم الافعال كل اسم

بمعنى الامر والماضي كرويد وزياد اي ازيد وزياد اي ازيد او كما
 على وزن فاعل بمعنى الامر وهو من التثنية المجرى من كمال بمعنى
 انزل وراكب بمعنى اترك وراعى به فعال مصدر معرفة كمنى بمعنى
 التخيير او وصفة تامة منتهى فو فساق بمعنى فاسقة وكلمة بمعنى
 لا فقه او على الاعيان الموصوفة كقوام وطلاب وحضار وجمدة
 الاقسام المذمومة من الاسماء الاعمال والافعال واما ذكره بين الهمزة
 فمفسر الصوتية على اسم على به صوت كما يقال فاق الصوتية الغز
 او صوت به الهمزة كمنى لا فقه الهمزة فمفسر الهمزة على اسم ركبت
 طين ليس فيها نسبة فان تضمن انشائي حرفا يجب بناءها على
 الفتح كان عشرة الى تسعة عشر الا انى عشرة فانها معرفة كالشي وان
 لم يتضمن ذلك ففيه لغات افصح آباء الاول على الفتح وانما اسبغ
 كغير المعروف كقولك فمفسر الكتابات بى اسما مثل على عدد بهم وى

وہو کم وکذا او حدیث سہم و ہو کیت و زیت و اید ان کم
علی قسین سہم ما بید و ما بعدہ منصوب علی التمر و کم
عندک او حریف و ما بعدہ مجرور و کم مال الفقہ و
منعہ الکثیر و تدخل من فیہا تقول کم من رجل نقیہ و کم
مال الفقہ و قد عرفت فیہما الیہام و سہم کم مالک ای کم
و سہم مالک و کم ضربت ای کم ضربتہ ضربت و کم فی الوحشین یقع
منصوبا اذا کان لبعده فعل غیرہ شغل عنہ لبعبرہ و کم رجل ضربتہ
و کم غلام ملکنت مفعولا بہ و کم ضربتہ ضربت و کم ضربتہ ضربت
و کم توأمرت و کم توأمرت مفعولا بہ و لقع مجرورا اذا کان
ما قبلہ حرف جزاء و مضاف کو کم رجل ضربت و علی کم رجل ملکنت و
علام و کم رجل ضربت و مال کم لکتابت و مرفوعا اذا لم یکن مضطرا
نشی من لا یؤیدہ اذا لم یکن ظہرا کو کم رجل انک و کم رجل

یاء ضعیفہ لیس بکسر فاعلہ و فاعلہ
فعلہ و فاعلہ و فاعلہ و فاعلہ
فعلہ و فاعلہ و فاعلہ و فاعلہ
فعلہ و فاعلہ و فاعلہ و فاعلہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

صحة وفرا اذا كان شرفا لكم لو باسبره . وكم شرف صومى
الغرفون المينى وبى على قس منها اذ لم ينزل من اصابهم بالان
حرف المضاف اليه كقولهم وفوقه وبعده كقولهم اعلاه
من قبل ومن بعداى من قبل كى شى ومن بعد كى شى ويه الى
ومنها يستعملون شرط ان يضاف الى جملتها كقولهم
فالس من اذ اوى الى المستعمل وفيها معنى الشرط ويزال ان يقع
جمله الاستفهام نحو انى اذ الشمس طالعة والجملة الفعلية كقولهم
اذ طلعت الشمس وقد يكون للمضاف حاشية فيها رتبة الابدان
فخرجت فاذا سبغ واقف ومنها اذ اوى الى الماضى يقع فيه الجملة
نحو انى اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها ابن الى اللسان
معنى الاستفهام نحو انى تمشى وانى يتفقد ومعنى الشرط نحو
ان تجلس احسن وانى تقوم ومنها متى لك ان شرط الاستفهام

هذا هو المعنى
الاستفهامى

هذا هو المعنى
الشرطى

ضربت مثل ما ضرب زيد وغيره أن ضرب زيد الحائث في سائر احكامه
 وله تصرف في الاعراب والبناء ففصل فصول فضاء اسم التام
 على قسمين معروفة وفكرة المعرفة اسم وضع لشيء معين وبمعينة
 اقسام المصغرات والاعلام والبيهات اعلى الاسماء الاشارة
 والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضاف
 معنوية والمعرف بالذات والعلم ما وضع لشيء معين لا
 يتناول غيره لو وضع واحد واعرف المعارف المصغرة المشتملة
 انا ونحن ثم الى طلب نحو انت ثم الغائب نحو هو ثم العليم اليها
 ثم المعرفة باللام والمضاف في قوة المضاف اليه والتركه ما وضع
 لشيء غير معين كرجل وفرس فصل اسماء العدد وما وضع ليدل
 على كسرة الاحاد الاشياء واصول العدد اثناعشر كلمة واحدا
 عشرة ومائة والف وسبعون من واحد الى اثنين على القياس

194

اعني المذكر كرون الن والذوات السا والقول في ربنا واسموني
 رجلين اسنان واما امرأة واحدة وفي امرأة من ثمانين وثمانين
 الى عشرة على خلاف لثنياس اعني المذكر كما السا والقول لثنياس
 الى عشرة ورجاك والذوات بدوينا والقول ثلث سنة الى عشرة سنة
 وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلاثة عشر رجلا

تسعة عشر امرأة واحدة تسعة امرأة

عن امرأة بلقيس بن النضر عن عائشة بنت أبي بكر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: من نكح امرأة من هذه القبيلة فقد نكح امرأة من آل أبي بكر.

رجل والى الشيخ وسبعين امرأة ثم قول ما ذكره من أن امرأة أوف
رجل والى امرأة أوف وسبعين امرأة ثم قول ما ذكره من أن امرأة أوف
رجل والى امرأة أوف وسبعين امرأة ثم قول ما ذكره من أن امرأة أوف

عازا زاد على الف مئتين على مئتين عرفت ولقد جم المائت على المائتين
والمائتين على الاعداد والاعداد على الف مئتين على الف مائتين

واحد وعشرون رجلا والالفان وثلاثمائة واثنان وعشرون
رجلا واربع الاف وتسعمائة وخمسة واربعون امرأة ومائتان مائة
واصل ان الواحد والاثنتين لا يميز لهما لان لفظ المميز ينسب عن
ذكر العدد فيها نقول رجل ورجلان وامساير الاعداد فلما بدأ بها
من صير فنقول مميز الثلاثة الى العشرة مخفوض ومجموع نقول ثلثة
وثلاثة سواء الا اذا كان المميز لفظا لما يسهل محيذا يكون مخفوضا مفعولا
نقول ثلثاين وثلثاين والقياس ثلث ثاين وثلثاين مميز واحد
الى التسع وتسعين منصوب مفعول نقول احد عشر رجلا واحد عشر
امراة وتسعة وتسعون رجلا وتسع وتسعون امراة وميز مائة والف
وتشبهها وجمع الالف مخفوض مفعول نقول مائة رجل ومائتا رجلا
والف امراة والفا امراة وثلثة آلاف امراة وقس على هذا فصل الاسم
ذكر المونث المونث ما فيه علامة التي انثى لفظا وتعد برا والذكرا

[illegible]

الیا جاز فیہ الوجودان لکس وین وکاسین وحبیب صدف
لونه عند الاضافه تقول جاز فیہ مازید وکذا ثم تاء الیه

في ثنية الالبه والخفيه عامه تقول المان وخصيان الانما

مستد زمان فکما نشانی واحداً فی کل المجموع اسم ذل علی اتحاد

مقصودہ کثرت مفردہ سیغہ تالفظی کمال فی جمل و تقدیر

وَأَنْتَ فِي فَرْسٍ كَعُطْبٍ عَلَى وَزْنِ اسْمِهِ فَإِنْ سَمِعْتَهُ الْفَيْضَ فَانْطَلَقْ

فمنه ما وزن قفا فقه فزان ولعلها لم تلحقه اذ لا مفردة

الحج والعمرة والصدقة والنفقة والعتق والصلوة والزكاة والحج والعمرة والصدقة والنفقة والعتق والصلوة والزكاة

مجلس علی سنانی در ده روزم سیر کرد و در راه و در حلقه علی سنانی

اروہو ما الحق باخروہ و او مضموم ما قبلہا و فن لہ اللہ لیلہ

الحال مع الزمته مؤمنين وبنى الصبح اما المنقوص في حذفت

۱۰۰۰ مثقال منون وراعتون والمقصود كذا الف وسبع مائة

فَصَوْغُوا نَحْنُ مَصْطَفُونَ وَنَحْصِصْ بِأَهْلِ الْعِلْمِ وَبِأَقْوَامِ يَهُسُّونَ

دولت ویدایه
دولت ویدایه
دولت ویدایه

1. 1990

والمفعول في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول
 في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول

وارضون وبيوتون وفيلون فشاذ وجب ان يكون المفعول

موتة فعلة او لا فعلة ان موتة فعل كان ولا فعلة

بمعنى مفعول كرج بمعنى مخرج ولا فعلة بمعنى فاعل المفعول

صاير وحب حرف لونه بالاصنافية نحو مسلموا امم وموت

وهو بالحق باجره الف ونا وشرطه ان كان صفة وله ذكران

يكون مذكرا فترجى بالواو والنون فكسبت ان لم يكن ذكر

فشرطه ان لا يكون موتة مجردا من الذا كما لا يضر الحامل والكان

اسما جمع بالالف والنا بدل شرط كسبت والذكر

صغير في الشد في كسرة تعرف بالسبع كرجال وافر من وفيلون

ففي غير ان في على وزن فاعل قياسا كرجا في التصريف

المتصفي ثم الجمع ايضا على ق من جمع فلية وهو يطلق على

واديها وواشيبة افعول وفعال وفعلة وفعلة وجمع الصحيح

والمفعول في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول
 في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول

والمفعول في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول
 في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول

والمفعول في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول
 في قوله فشاذ وجب ان يكون المفعول

اللام كسبون كذا وسميات الموت وجمع كثيرة وهو يطبق
 على ما فوق العشرة واثنية ماضية السبعة كذا المصدر مبدل على
 الحدث فقط وليست من الافعال كالضرب والضرب واثنية من
 التثنية في المجرور مطبوعة ثب ما السمع ومن غيره في كس كذا
 والافعال والاسمفعول والتفعل والمصدر ان لم
 يكن مفعولا اسطفا وعمل عمل فعله اعني رفع فاعلا لا راء او مستعدا
 نحو اعجبني قيام زيد ونحو ما اعجبني ضرب زيد ونصب مفعولا ايضا
 ان كان متعديا نحو ما اعجبني ضرب زيد عرا ولا يجوز تقديم مفعول المصدر
 عليه فلا يقال اعجبني زيد ضرب عمرو ويجوز اضافته الى الفاعل نحو كرت
 ضرب عمرو زيد او الى المفعول كرت ضرب عمرو ضرب زيد او كان مفعولا
 اسطفا فالعل للفضل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرو منصوب بذي
 ضربت والاسم الفاعل اسم مشتق من فعل ليل على ان

قائم به الفعل بمعنى الحدث وصيغة من مجرد الشذائي على
 وزن فاعل كذا ربت وناصر ومن غيره على صيغة المضارع
 من فاعلك الفعل نعيم مضمومة موضع حرف المضارع وكسرة
 ما قبل الهمزة كذا وضوح ويستخرج ويعمل على فعله المعروف والخال بمن
 الحال والاستقبال ومقيد على المستدرك زيد قائم ابوه اود
^{و هو من الجمل جازي الذي يبارك ابوه}
 الحال كوزيد ضاريا ابوه عمر و او الموصوف نحو عمدي رجل صار
 ابوه عمر و او الهمزة كوا قائم زيد او حرف التثنية نحو فاقم زيدا
 او حرف التثنية نحو ما قام زيد فان كان بمعنى الماضي وجبت الهمزة
 نحو زيد ضارب عمر واسم هذا اذا كان منكرا او اما اذا كان معروفا
 باللام ليسوي فيه جميع الازمنة نحو زيدون الضارب ابوه عمر و
 لان او اس او هذا نفس اسم المفعول اسم مشتق من فعل
 ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغة من مجرد الشذائي على

لفظ كغروب أو تقدير المفعول ومضى ومن غيره كسم الفاعل

منه لفتح قبل الآخر كضوضج ويعمل على فعله الجوهل بشرط

الافتاء والذكر نحو أيد منسوب علامه اللان أو غداً ففعل الصفة

المشبهة اسم مشتق من فعل لا يزيل من على قام به الفعل بمعنى

ومعناه على حرف تبعه اسم الفاعل والمفعول انما تعرفت بالسعي

كمن مضى وطريق ويعمل على فعلها بشرط الافتاء والذكر ومسا

ثمانية عشر لان النصف اما باللام او مجردة عنها ومفعول فعلها ايضا

او باللام او مجردة عنها فبمده مشبه والمفعول في كل سببا اما مرفوع

ومضروب او مجردة فهذا ثمانية عشر تقصير نحو حار في بلد الحسن

وجبه لمنه وكذا لك الحسن الوفيه والحسن وجهه وحسن وجهه وبسببه

احسن من حسن وجهه الحسن وجهه وفضلت حسن وجهه والواجب من

الكان فيه ضمير ان وقيح ان لم يكن فيه ضمير واحد رتبى رعت بها

والحسن وجهه والوجه

محمدا

معمولها فلا تغير في الصفة او لخصت او حررت في غير
الموصوف زيادة على غير وصيغته فعل فكذا ينسب الاسماء
المجردة لمن يكون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان
على الشرطي او كان لونا او عيبا يحبان يبنى افعلسن
الشرطي او كان مجرد يدل على اللبنة والسنة ثم يذكر بعد
سند ذلك الفعل منصوبا على التمهيد كما نقول هو اشدا
استخرجنا واقرى حمرة واقبح عرجا من زيد وقبائسة يكون
للفاعل كما مر قد جاء بالفعل قبله نحو اعذر واشغل واشهر واشتد
والوم واستعمله على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل الناس
او مضافا باللام نحو زيدان الافضل او من نحو زيد افضل
من عمرو نحو في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل
للموصوف نحو زيد افضل القوم وزيد افضل القوم

اسم التفضيل الممتنع
من فعل يدل على الموصوف

الرزديون الفضل القوم ويجب في الثاني المطابقة كما في
 الفضل والزندان الا فضلان والزديون الافضلون ويجب
 في الثالث كونه مفعولاً وذكر الباء نحو زيد الرزديان وبند زنديان
 وزديون ونبتات الفضل من مفعول على الوجه الثاني فيضم
 الفاعل ويعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في المظهر اصل الذي يقوم
 ما رايت رجلاً احسن في عين الكل منه في عين زيد فان الجملة
 فاعل لافضل وبها جئت في القسم الثاني في الفعل وقد مر في القسم
 ثلث ماض وفضلان واما الاول الماضي وهو فعل دل على زمان
 قبل زمان التجربة وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مفعول
 متحرك موحداً واو نحو ضرب فان كان معه ضمير مفعول متحرك فهو
 مبني على الياء يكون كضربت وعلى الضمع الواو او كضربوا
 الثاني المضارع وهو فعل شبه الاسم الفاعل باحد حرفي

في قوله الفضل والزندان
 الفضل هو المفعول
 والزندان هو المفعول
 في قوله الرزديون
 الرزديون هو المفعول
 في قوله الفضل والزندان
 الفضل هو المفعول
 والزندان هو المفعول

ابن زياد
 في قوله الفضل والزندان
 الفضل هو المفعول
 والزندان هو المفعول

آتين في اول لفظ في الفاعل حر كاتهما وسكن تهما كذا سوتن
واضرب بفتح وفي دخول اللام التاكيد في اولها لقول ان
اليفون كذا لقول ان زيد القائم وفي تساويهما في عدد الحروف وفي
في انه يشترك في الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه
مضارعاً والسين تحذف بالاستقبال كوصف ضرب واللام للمفعول
المفتوح في الحال كوصف ضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرفع
كيد حرم ويقال ويخرج ويخرج اصلها يخرج ومفتوحة فيما عدلها
ويستخرج وانه الغر يوجه مع ان الاصل في الفعل الياء المضارعة
اي مشابهة اسم الفاعل والاصل في الاسم للاعراب وذلك لان
يتضمن السين التاكيد والاولون جمع الموصوت وانه ايضاً لما فيه
ومضرب مضموم نحو يضر ويضرب ولن يضرب ولم يضرب فحذف
في اصناف اعراب الفعل وهو اربعة اشكال الاول ان يكون الرفع بالفتح

صحتها

والضبط بالفتحة والوزم بالسكون وتختص بالهز والفتح غير
المنهي كقوله ضرب تقول هو يضرب ولن يضرب ولم يضرب
ومن لم يكن الرفع بثبوت النون والضبط والوزم
تختصا وتختص بالثنية والجمع المذكر والنون والياء في غيرهما
او غيره تقول ما يفعلون وهم يفعلون وانثى تفعلين و
لن يفعل ولن يفعل ولن تفعل ولم يفعل ولم يفعل ولم
تفعل الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والضبط بالفتحة
والوزم بحذف اللام وتختص بالنافض الواو والياء في غير الثنية
والجمع والياء طية تقول هو يمر ويغزو ولن يمر ولن يغزو ولم
يرم ولم يغزو الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والضبط بالفتحة
والوزم بحذف اللام وتختص بالنافض الالف في غير الثنية
والجمع والياء طية تقول هو يسمع ولن يسمع ولم يسمع

المرفوع عامه معنوی و هو بترده عن الناصب والی
 کو هو یضرب و یغزو او یرمی و یسعی ^{فصل المصوب}
 خمسة حرفان وین وکی وافان وانی المقدرة ثوارید
 تحسن الی وانی ان اضربک واسلمت الی اوغل الجنة وانی
 اذن تغیر الذلک و یقدر ان فی سبعة عشر موضعا بعدی و اسلمت
 حتی اوغل الجنة و لام کی نحو فام زید یهرب و لیم الجهد و نحو
 ما کان الله لیعدیهم و الفاء الواقعة فی جواب الامر و النبی و
 الاستدعاء و التمنی و العرض نحو اسلم نفسك و لا تعص فتحة
 و سئل تعارفتم و ما زور فافکرک و لیت لی ما لا فافقه و
 الا انزل فتضرب حیة او بعد الواو الواقعة کذا الذک نحو اسلم
 اخو و بعد او بمعنى الی ان نحو لا تحبک او تقضی حق و بعد
 و او العطف اذا کان المعطوف علیہ اسما یرحى نحو اغضبک

وتخرج ويجوز ان يكون العلم ان العلم لا يثبت له ان العلم لا يثبت له ان العلم لا يثبت له
 ان يخرج وامر ان ان الواقع بعد العلم لم يثبت له ان العلم لا يثبت له ان العلم لا يثبت له
 لا فصل المضارع انما هي المحذوف من المتكلم فثبت ان يستقيم
 قال الله تعالى علم ان يكون انكم مرنى وان الواقع بعد
 الطعن جازية الوجهان يجب ان يتبعها كما الواقع
 العلم كونه ان يقوم به المحذوف علمه لم ولا ولا علم
 يدار النبي وكلهم انما رأت وهي ان وبها واذا وصيها واين و
 متي وما من واي واين وان المقدرة نحو لم يضرب والمضرب
 وليضرب ولا يضرب وان يضرب اضرب الخ واه ان لم
 تقلب المضارع المثبت فاضيا منقيا ولما كذلك الا ان فيهما
 بعد ووا قبله العكس كجرحه الفعل بعد ما خاصية تقول ندم
 زيد لما اى ما ينقطع الندم ولا تقول ندم زيد لما كما علم الجبار ان
 كانت او سمعنا على الخطين لنقل على ان الاولى بسبب للتأني

ويسمى الاول شرطاً وللتأني جزءاً ثم التمان الشرط والجزاء ^{متمم} استلزام
بحسب البرم فيها نحو ان كرسني الركب ^{او كما اني} ماضين لم
تعمل فيها لفظاً ان ضربت ضربت والكان الجزاء وحده ما يما
بحسب البرم في الشرط ونحو ان تضربني ضربك وان كان الشرط
وحده ماضياً جازي للجزاء الوجهان نحو ان جيتي الركب ^{او كما} واهلم
انه اذا كان الجزاء ماضياً غير قد لم يجر الفاعل ^{لما وقع} نحو ان كرسني الركب
قال الله تعالى ومن دخل كان امناً والكان مضارعاً مشبهاً او
او مضيفاً لاجزاء فيه الوجهان نحو ان تضربني ضربك او فاضربك
وان لم تضربني لا تضربك او فاضربك وان لم يكن الجزاء واحداً
العشرين المذكورين فيجب الفاء وذلك في صور الاتبع ^{للمع}

كقولك ومن يتبع غير الاسلام دينا ومن يتبع غير الاسلام
 ان يكون الجواز حجة اسمية لقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر حسنات
 انما السالكون ان يكون الجواز حجة اسمية لقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر حسنات
 يحسون الله فاسعوني بحسبكم الله واما نبيا لقوله تعالى فان
 علمتمون موثبات فلا تعصوني بحسبكم الله فاسعوني بحسبكم الله
 الكفار وقيل مع ادعاء الجواز اسمية موضع الفاء لقوله تعالى
 وان تصبروا حسنة فاصفتم الله فاسعوني بحسبكم الله واما نبيا
 بعد الافعال الحسنة التي هي الاعمال الصالحة والى ولا تقول
 الحسنة والاستفهام محمول على زنا فاعلمك والتمنى وليكن
 اخذك والغرض هو الاشارة فاصفتم الله فاسعوني بحسبكم الله
 فاصفتم الله فاسعوني بحسبكم الله فاصفتم الله فاسعوني بحسبكم الله
 قوله تعلم تبع هو ان تعلم تبع وكذا البواقي فلهذا انما استمع منك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والمعرفة هدىً والحق ظاهراً
والعدل قائماً والبرهان قاطعاً
والله اعلم بالصواب

وهذا باب في بيان افعال ان وتكون

لا كمر تدخل النار الثالث الامر هو ما يطلب به الفعل من
الفاعل المتخاطب بان تحذف من المضارع حرف المضارعة
ثم تسمى ان كان ما بعده حرف المضارعة ساكناً ردت
بمزة الوصل المضمومة ان ضم نالته نحو انضروا وكسورة ان
انفتح ثلثة كاعلم واكسر كما ضرب واستخرج والكان متحركاً فلا تضاف
الواو البقرة نحو قد ووحايت وباب الافعال من القسم الثاني
وهو مبتنى على ما انجرم به مضارعة كضرب واغزو وارم وقم
واضربوا واضربوه وخرج آه وهو فعل حذف

قاعدة وقيم المفعول مقامه وكتفن بالمتعدي وعلاسته
في الماضي ان يكون اوله مضموماً فقط ما قبل آخره مكسوراً في
الابواب التي هي ليس اوابها بمزة وصل ولانها نالدة نحو ضرب
ودخرج وان يكون اول والثاني مضموماً وما قبل آخر

كذا الك في اول التاء ثالثة نحو تفضل وتضرب وان يكون
 ثالثة مضموما وما قبل آخره كذا الك في اول هزة ومن نحو استخرج
 واقعد والهزة تتبع هذه المضموم في الضمة ان لم يخرج في تنوين
 ان يكون حروف المضارع مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو يضرب
 ويستخرج الا في باب المفاعلة والافعل والتفعل والفعللثة
 والمفعات الثمانية فان العلامة فيها فتح ما قبل اخرها نحو كبا
 ويخرج وفي الاحرف الماضية قبل وسبع وبالشمام و
 بالواو وقول وبيع وكذا باب اعتبار القصد في استخراج واقعد
 يفتقد فعل فيهما ومضارعة تفتقد العين الفا
 الخوايف لا وياء كما عرفت في الضرب يستقيم
 الفعل ما متعد وهو ما يتوقف فيه مضارع
 كضرب زيد عمر واما لازم وهو ما لا يفتقد الضم في متعد فيكون

متعدی الی مفعول واحد کتب زید علی و علی مفعولین کا عطیہ

عمر و اور تمام و خور فیه الا مقدار علی احد مفعولہ کا غائب رہا

واعطيت درها بخلاف باب غلظت فانه لا يجوز اخذها

بسم الله الرحمن الرحيم

وعلیٰ فاضل الدین سعید بن محمد بن عبد الزید بن محمد بن علی بن فاضل الدین

أعلنت عن رحيلها إلى أبي وأبنا وأخيه وأختها

مزدبوعه مفعولها الاقل مع الاخرين كمنعوا

عظمت في حق الأئمة أحمد ما نقول العلم الهدى العلم الهدى

اعطيت من غير ان يسألني احد
عواذوا وان في ذلك لآيات
للمن اعلم

عروا واصلوا إلى الله

بقیہ اعلیٰ ترین اور آخری اس سلسلہ کی ہے۔

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ قَالُوا نَعْلَمُ مَا نَحْنُ بِأَعْيُنِنَا خُذُوا صُحُفَكُمْ فَيُرْتَبِئُونَ بِهَا إِنْ كُنْتُمْ رَايَيْنَا مِنْكُمْ شَيْئًا فَاعْلَمُوا

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

وهي افعال تفضل على المستند والخبر فتنبها على الخبر المفعولية نحو
 علمت زيد افعالا واحدا ان لهذه الافعال خواص منها ان لا تقترن
 بحرف نحو سببا بخلاف باب اعطيت فلا نقول علمت زيدا
 بل نقول علمت زيدا افعالا ومنها جواز الالتقاء اذا توسطت نحو
 زيدا علمت قائم او تأخرت نحو زيد قائم علمت ومنها انما تعلو اذا
 وقعت قبل الاستفهام نحو علمت زيدا عندك او عمرو ^{اي علمت من سببا على}
 قبل حرف النفي نحو علمت ما زيدا في الدار وقبل لام الاستدراك نحو علمت
 زيدا منطلق ومنها انه يجوز ان يكون فاعلهاء نحو علمت اضمير
 لشي واحد نحو علمتني منطلقا وطمئتكَ فاصلا ^{اي علمتني} وانه قد يكون
 طمئت بمعنى شئت وعلمت بمعنى عرفت وايريت بمعنى
 انصرت ووجدت بمعنى اصببت الضالة نصب مفعولا واحدا
 فقط فلا يكون حينئذ افعال القلوب

وهي افعال وصفت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة
 هي كان وصار واصبح وامسى واضمح وظل وبات وعاد ورض
 سعد وراح وما زال وما فتى وما ربح وما دام ما انقلب وليس هي
 الافعال تدخل على الجملة الاسمية لانها ليست بأكملها متفرعة
 الاول وتنصب الثاني فيقول كان زيد قائما الثاني على
 اقسام ناقصة تدل على ثبوت خبر الفاعل في الماضي دائما نحو كان
 المدد علما حكما او منقطعاً نحو كان زيد شاكرا ومانته بمعنى ثبت
 وحصل نحو كان القتال اي حصل القتال فزايدة لا تغير المعنى
 كقول الشاعر حيادي ابى بكر تسمى على كان السوية للبر
 اي على المسمومة وصار لا متقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى
 واضمح تدل على اقرن معنى الجملة تدلک الاوقات نحو اصبح زيد
 فاكر اي ذكره كان في وقت البصر وبمعنى صار وانه وبمعنى

قد سبقت
 في كتابي في
 بيان اقسام
 الافعال
 في كتابي في
 بيان اقسام
 الافعال

دخول نحو أصبح ثم زيد دخل زيد في الصباح وظل وابتدأ على

معنى الجهد لوقته ثم زيد كاتبا وابتدأ زيدا فاما وبتعني صارا

وما زال وافتى ومارج وما انكبدل على موت خبرها لغايب

نوا قوم ما دام الدهر حجابا وليس تل على نفي معنى الجاهة حاله

ليس زيدا فاما و قبل مطلقا وقدرت بقتنه الحكم ما في القسم

ولا يفيدنا في افعال وضعت للدلالة على

الجزء اعلمها مسمى على ثلاثة اقسام للرجاء وهو عسى وهو فعل

لا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل مثل الا ان خبره من هو مسمى ان

نوع عسى يدلان يقوم ويجوز تقديم الخبر على ما نوع عسى ان يخرج

زيد ويجوز ان نوع عسى بعد يقوم بمفعول وهو كما هو خبره

منقول مبدون ان كما هو زيد يقوم وقد نرى ان نحو كما هو ان

يقوم للاخذ والشرع في الفعل وهو وجوب كركب واخذ

ويستعمل

بسم الله الرحمن الرحيم

وسمنا المثل كان نوظف نزيد كيب وانشك واستسار
 نوحس وكاد نضف نطال التعجب ما وضع لانشا التعجب ولا مستغنا
 نحلل نوحا احسن نزيد اي اي شي احسن نضف نوحا علة واقص
 نوحا احسن نزيد ولا ينشيان الاما ينش منه افضل التفضيل ويتوصل في
 المفعول مثل ما اشد كما عرفت ولا يجوز التفرقة بتعديدها وتأخر ولا نضف
 والمآز في ايجاز الفصل بالفرق نوحا احسن اليوم زيد
 افعلك فالدم الدج ما وضع لانشا الدج والدم ما الملح فله فعلان نعم
 وفاعله ستم ف بالدم نوحم الرض زيد وضاو الى المعرف بالدم
 نوحم علام الرض زيد بدون فاعله ستم او يجب نكرة نكرة مستغنية
 نوحم علام زيد او ما نوحا نوحا لعل نوحا بي اي نعم شي بي ولا يد
 بسمي المخصوص بالدم وحدها نوحه زيد حسب فعل الملح ولا علة ولا
 المخصوص زيد يجوز ان يقع قبل مخصوص حده او بعده فيز نوحه حدها

إلى الكوفة والذين وعلمته ان يعرج اوضح له انه لا يرى
مكانه كقوله تعالى ^{وَجَعَلُوا} وَجَعَلُوا الرَّحْمَنَ مِنَ الْأَدْنَى وَلَمْ يَكُنْ
وعلمته ان يعرج وضع لفظ بعض مكانه ثم أحدثت من ذلك
والزيادة وعلمته ان لا يخل المعنى باستقامته ما جاء في
أحمد ولا يراوى كلام الموجب ^{فَالْكَوْفَيْنِ} فَاَلْكَوْفَيْنِ أَمَا قَوْلُهُ
كان من مطروحة شبهة ^{وَيُقَرَّرُ لَكُمْ} وَيُقَرَّرُ لَكُمْ فَوَلَيْكُمْ سَأُولُ
إلى انشاء الغاية كما هو بمعنى مع فليد كقوله تعالى فاعسا
فَاغْسِلُوا رُءُوسَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ أَي مع المرافق وحتى
هو مثل إلى بمعنى مع كثيرا أو قديم الخارج حتى الشاة إلى
مع الشاة ولما دخل غير الظاهر فلا يقال شاة حرة فالخير وهو
فلا والله لا يمتنع أن لا ينفي شك بآية أبي زيادة شاذة في
وهي لطيفة كورع الدار والملا في الكون ومعنى على قبلها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

كقوله تعالى واللاتكلم في فروع الخيل اي على حروف الخيل
والجاء في اللغات كمررت فزيد اي التصوق مروي
فمع يعرب منه زيد ولما استعانة كوكبت بالقلم
وله صاحب كنج زيد عشره والمقابل كعبت هذا الال
لنعت ككربت زيد والنظر في كوكبت السوراي في
المسور زيادة قياسا في البرقي كوازيد قاييم وفي الاستغفار
نحوين يدي قاييم وسما على المرفوع نحو حبك درهم اي حبك
درهم اي حبك درهم وكفى بالبدشعبه اي كفى بالبدشعبه
وفي التوسل نحو القتيبة واللام وي انحصار نحو المحي
للغرس والمال كزيد وللعين كعبرت لثا وبيب وزايد وكقوله
تعالى روف لكم اي عفيكم وبمعنى من اذا استعمل مع الفاعل
كقوله تعالى وقال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا ما استغفروا

فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر
فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر
فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر

فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر
فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر
فكلمون النعم كقوله تعالى انما
يؤمنون بالله واليوم الآخر

اليه ومعنى الواو في القسم المنعوت كقول السمرقاني لله لا نعبد
الاكلام وحينئذ يمشي به الطيار واللاس
مشي باللام الحرة فكثير ويشي بالسين الكلام ولا يدل
الا على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم فكثير ومضمون
مفرد نكرة مضمونة نكرة موصوفة نكرة رجل اورجى جلان
وربه رجال النقية وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو رب
رجل اورجى جلان وربهم رجال اورجى جلان
الكاف فخره على الحمد نحو ربنا قام زيد ورجلنا قام زيد
لباين فعل ماض لا بالالفين يتحقق في الماضي ويجوز
وانك الفعل غالب كقولك رب رجل كريم في جواب من
قال من انكره انكرني معني لم يزل وعمل فعلها وهو محذوف
ووارب وبى التي تنبئ بها في اول الكلام كقول الشاعر

والله اعلم
بما في صدورهم
من خسران
محمدا في قوله
محمدا في قوله

وَبَلَدٌ لَيْسَ لَهَا نَاسٌ إِلَّا الْبُعَاثُ وَالْعَمَلُ وَوَادٍ الْقُشْمُ وَبَنِي كُحَيْصٍ

بِالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَلَا يُفَالِقُ فِيهِ وَفَاءُ الْقَوْمِ فِي مَخْتَصِمِهِ

مَالِدٍ وَحَدِّثْهُ فَيَقَالُ تَالِي الرَّحْمَنِ وَقَوْلُهُمْ رَبُّ الْمَكْفِيَةِ شَاوُو

وَبَارِكْ وَسَلِّمْ وَبِهِ نَدْخُلُ عَلَى الظَّاهِرِ وَالْمُضْمَرِ نَحْوَ بِالْبَدْوِ وَالرَّحْمَنِ وَبِكِ

وَلَا يَرْفَعُ سَنَ جَوَابِ وَيُجَلِّدُ وَلَسْتُمْ بِجَوَابِ الْقَسَمِ وَإِنْ كَانَ

سورة محمد وفول الدار في الجملة اسمية والفعلية والنداء

فصل کذا و بعد از آن رید العالم و الحان باغیه تحت دخول

ما ولا یولد ما زید لغایم ولد لا یقوم زید وای ای قدر کزف

جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه كوزير قائم وليه او توسط

خزید والدہ قائم و عن النبی کریم السیر عن العباس علی

للاستعداد الذي زده على السطوة وقد يكون عن فهم السامع أو عن

علیہما من تقول من عن یسئو لہ حدیث من عبدہ بعد انتم

Handwritten signatures and stamps at the bottom of the page, including a circular official stamp.

والكاف لتبيب خورمك الشمس وراية كقول شعبي

کیس کشائی وقد کون اسما کقول ان غدت میں کنگل جرم

يُحْكِمُ عَنْ كَالِ الْبُرْهَانِ وَيَذِيذُ مِنْهُ لَلْأُصْحَابِ كَمَا يَقُولُ

في شعبان ما رايت من حرب ولا طفر فيه في الحضر كما رايت في

شهر و قیومین اوخل و عاشق و صابر الیستغفار و جبار الهم
ای شاد و دین

الرواق المشتمل بالحق المستقیم

زید و یحییٰ و عیسیٰ و محمد و ابی
 الہ و ان رکات و لک و لست و انما ہذا الہ و انما ہذا

عَلَّمَ الْجَدَّ الْأَسْمَ قَضَبَ الْأَسْمَ وَتَرَفَعَ الْحَمْرُ كَمَا عَرَفْتُ حَوَانِي

قَابِمٌ وَقَدْ مَاقِيَا مَا أَكْفَى فَتَكَضَا عَنِ الْعَيْنِ وَحَسْبُهُمْ خَلَّ عَلَى

فصاح يقول انما قام زيد واعلم انك انك الكسوة العمة لا تخرج

معنى الحديث بل لو كان زيدا أقام وإن المشقة حتمه مع غيره

من الاستم والحبر في حكم الموقوفة وكله الكتاب المستوفى اذا كان في ايدى

الكلام تقول ان زيدا قائم وبعد القول كقول تعالى يقول ان زيدا
 وبعد الموصول هو ثابت الذي الله الماحذ واذا كان في خبر الاسم
 لو ان زيدا قائم ويجب القبح حيث يقع منعولا نحو كرهت انك
 قائم وحيث يقع فاعدا نحو بلعتي ان زيدا قائم وحيث يقع مستندا
 نحو عندي انك قائم وحيث يقع مجرورا او متناظرا اليه نحو عجبت
 من ان زيدا قائم وعجبت انك قائم وبعد نحو لو انك عندي
 وبعد نحو لو انك قائم ويكون العطف على اسم ان المكسورة بال
 النفع والفتحة بالاعتناء المحل والخط نحو ان زيدا قائم وعمرو
 ان ان المكسورة قد تخفف فيزوم الاسم كقول تعالى
 وان كانا لايومئنانهم وسند يوز الغاء كقول تعالى وان كل لا يجمع
 لدينا محضون ويجوز فعلها على الافعال المستندة نحو ان كسرت
 من قبله من الضا الهن وان تظنك لمن الكافرين وكذا لك

قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم

قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم

قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم

فقط

قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم

قوله تعالى يقول ان زيدا قائم
 قوله تعالى يقول ان زيدا قائم

قد خفف

فجيب اعمالها في ضمير الشان المعذر فيدخل على الراء اسمها ككانت
 كواضح ان ريد قائم او علية كواضح ان قد خفف من وجوبها
 نسبة ان وسوء او قد اوجرت النسخة على الفعل كواضح
 علم ان سيكون ~~سكن~~ كقول تعالى علم ان سيكون
 سكم مرضي الضمير المستتر اسم ان نحو كان زيد بن الاسود وهو مركب
 من كاف التثنية وان المكسورة وانما فتحة تقديم الكاف عليها
 قد برة ان زيدا الاسود وقد خفف في نحو كان زيد اسودا لكن
 للاستدراك وبواسطه يبين كقولهم المتعارفين في المعنى نحو ما جاء زيد
 ولكن جاء عمرو او غاب زيد ولكن كذا حاضر ويجوز معها الواو كونه ضم
 ولكن عمرو واقاعد وقد خفف فتعني نحو سفيان لكن عمرو وعبداديت لتعني
 كقولهم زيد او غاب زيد او غاب زيد او غاب زيد او غاب زيد او غاب زيد
 كقولهم انما الحين والمستقيم لهم فعل الامر في صراحة وعند

الجوهري في المعاني في المعاني على وزن وان وليس فلان
 وعند المير واصله على زيدت فيه الهمزة حروف العطف عشرة
 الواو والفاء وثم وحتى واو انما واثم ولا وبل ولكن والاربع
 الاول للجمع ^{مطلقا} والواو للجمع ^{مطلقا} نحو جاني زيد وعمرو سوا كان زيد مقدما
 مطلقا في الجمي او عمرو والفاء للترتيب بالهبة نحو كان زيد ثم عمرو
 كان زيد مقدما بالهبة وثم للترتيب بهبة نحو كان زيد ثم عمرو
 زيد مقدما بهبة وحتى كثر في الترتيب والهبة الا ان هبته تأتي
 من هبة ثم ديشتر فيه ان يكون سطوفا داخل في المعطوف
 عليه وبى تفيد قوة في المعطوف نحو مات الناس حتى الانبياء
 او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة او داء وام تلاها المشيت
 الحكم لاهد الا برين لا تبسبه نحو مرت برجل اذ ^{وا} اما انما يكون حرف
 العطف لانه تقدم عليها اما اخر نحو العدد انا زرع ^{وا} اما فرد ويجوز

التبع

Manuscript
 of the Arabic language
 in the library of the
 University of Leiden

MANUSCRIPT
 7166

او نونه لما كتب او اى دم على
ان يتقدم اما على قسمين متصلا وبى ما يشال بهما عن تعيين
احد الاخرين والسائل يعلم ثبوت احدهما بهما كذا في
واما فان السائل لا يعلم ثبوت احدهما اصلا وليستعمل ام سلاية
شرائط الاول ان يقع قبلها بجزء نحو ازيد عندك ام عمرو والى
ان يليها لفظ مثل ما على البقرة اى ان كان بعد البقرة اسم فلك
بعد ام كما مروان كان فعل فلك الك ^{بعدم} فقام زيد ام بعد فلك الفاعل
ارائيت زيدا ام عمرو ^{ان} ان يكون احد المسؤولين محققا و
انما يكون تكرار الاستفهام عن التعيين فكذا لك يجب ان يكون
جواب ام بالتعيين دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام
عمرو فجوابه تعين احدهما اما اذا سئل ما واما فجوابه نعم او لا
ومتقطعة وبى ما كذا بمعنى بل مع البقرة كما رايت شيئا من بعد
قلت انها لما بل معنى بسبل القطع ثم حصل لك شك فى هذا

فقلت يا منصور اعراض عن الاخبار الاول واستبوا
 اخر معناه بل هي شاة ^{اهم ان المنقطعة لا يستعمل الا في}
 الخبر كما هو في الاستفهام كما عندك زيد ام عمر واذ سألت
 اوله عن حصول عمر زيد ثم امرت عنه الى السؤال عن حصول
 عمر واوله ولكن جميعا الشوت الحكم لاحد الامر من معناه اما
 لا ينبغي ما وجب الاول عن الثاني نحو جاز زيد لا عمرو واوله
 عن الاول نحو جاز زيد بل عمرو ومعناه من جاز عمرو واجاز بكر بن قال سنا
 بن اجاز قال ولكن لا استدر اك يرحبها النفي قبلها نحو اجاز زيد لكن
 عمرو جاز او غير ما نحو قام بكر لكن خالده لم يقيم ^{حروف التبيين}
 الاول اما واما وضعت لتبيينه المخاطب للتأنيده شيء من الكلام
 قالوا ما لا تدخل الا على من الجدية اسمته ^{نحو قال الله تعالى}
 الا انهم هم المفسدون وقال الشاعر اوف الذي ^{نحو} وكي والذي

MANUSCRIPT

في هذا الخبر

اهت

في هذا الخبر

امارت واحدا والذى امره اللام او فعلته نحو اللام لا تفعل واللام لا تفعل

والثالث ما يدخل على الحجة نحو ما زيد قائم واللفظ قد سجد وسجدوا وسجدوا

حروف الالف خمسة ما دأبوا بها واى والهمزة فائى للوقر

والهمزة واى باب المصد والمصدر حروف الواو ابنة

بى اى اجل وجبروان والما هو منقول الهمزة الساكنة مشددة

كانت في موضعها على نحو ما سجدت في موضعها كقولك تج

السبت بوزن ما دأبوا بها واى الهمزة فائى للوقر

تدق اى لا تاتى بعد الاستغناء بوزنها القسم فاقبل من

كان كذا قلت اى والندوة من وجوه وان لم يصد على الجرح اذا

قبل جاز زينت اى اى كذا قلت فى هذه الحروف

الزيادة سبعة لان ما ولا ومن وانا واللام فان تزداد

مع بالان فيه نحو ما زيد قائم ومع بالمصدر فيه نحو انظر انما

الهمزة الساكنة مشددة
الهمزة المتحركة
الهمزة المتوسطة
الهمزة المتصلة
الهمزة المتكسرة
الهمزة المتوسطة
الهمزة المتصلة
الهمزة المتكسرة

MANUSCRIPT

الهمزة الساكنة مشددة
الهمزة المتحركة
الهمزة المتوسطة
الهمزة المتصلة
الهمزة المتكسرة

الامر من كلامه ان طبت جلست وان تزد مع ما لقوله
تعالى ان بالبشر يوم لو وما بعدا لو وسد لو ان فت قلت
ما تزد مع اوله مني ابن واي واني ان الشرايات بحاول
فما تزد مع منمت وكذا البواقي من بعض حروف الجوزة لعل في
رخصة وعما دليل ولما تزد مع الواو لعل حرف النفي نحو ما قد لا عزة
وان المصدرية نحو ما منعك ان لا شيء وقبل القسم لقوله تعالى
لا قسم سدا للبد ولا قسم يوم القيامة بمعنى قسم واما من والباء
واللام فقد ذكرنا في حروف البحر حروف التفسير والى وان
فاني كما قال الله تعالى وسيل القرية وان انما التفسير فعل بمعنى
للقول لقوله ويا يوسف ان ما ابراهيم فلا يقال قلت لما ان كتب
اذ هو لفظ القول لا معناه حروف المصدر منه يا وان ران
فالا واللام للجملة الفعلية لقوله تعالى في امة عليكم الارض على

عليكم الارض على امة
عليكم الارض على امة

عليكم الارض على امة

قدرك الاثير الى قسطنطين ولاجل ذلك حرف التفتيح البياض
 بعد ايلهم الماسي ليصلح ان يقع حاله لا قد يحى لتلك اذا كان حوالا
 من كمال هو من قام زيد تقول قد قام زيد في المضارع للتفصيل
 ان الكذب قد يصدق وان الجواز قد يغير وفيه تحقيق لوجه
 معالي قد يعلم المدحوقين ويجوز الفصل بين الفعلين
 نحو قد ويدا حسنت وقد يحذف الفعل بعده غنم وجوده
 نحو قول الشاعر قد اقبلت فركن ركنانا لا تنزل رعايا وكان قد
 انى يمكن قد زالت حروف الاستفهام السبعة وبنها
 صدر الكلام قد خال على الجملة الاسمية والفعلية نحو اقام زيد و
 بن قام زيد و دخل على الفعلية كثر لان الاستفهام بالفعل
 اولى وقد تدخل السبعة في مواضع لا يجوز دخول بن ما نحو ابدأ
 ضربت واقضرب زيدا او ما شئت من ذلك فاما ومن كان

قد اقبلت فركن ركنانا لا تنزل رعايا وكان قد
 انى يمكن قد زالت حروف الاستفهام السبعة وبنها

قد اقبلت فركن ركنانا لا تنزل رعايا وكان قد
 انى يمكن قد زالت حروف الاستفهام السبعة وبنها

قد اقبلت فركن ركنانا لا تنزل رعايا وكان قد
 انى يمكن قد زالت حروف الاستفهام السبعة وبنها

بسم الله الرحمن الرحيم

فهر كان ولا تعلم من في هذه الواضع
حرف الشرح فاما ان ولو وانما هذا الكلام
منها على المحدثين استمر كالتا وعلما
للاستعمال ان يدخل على الماضي وان
والن فعل المضارع فلو ان في كركب
او تقدير ان كان است نازلي فاما كركب
ان في الامور والاشياء كركب ان طاعت
الركب او طاعت الشمس فلو على على
الجزء الاول فلو تعالى لو كان فاما
الفسق في الاول الكلام وتقوم على الشرع
يدخل عليه ثم فاما انما كركب وانما
او منها كركب انما كركب انما كركب

الكتاب

جواب القسم الاول الشرط فلذلك وجب فيها ما اوجب في القسم الثاني
 كما انما است في الثاني اما ان وقع القسم في وسط الكلام كما هنا
 بغير القسم بان يكون الجواب جوابا لثاني القسم وشرطه ان يكون
 ان يقع بين ما بين القسمين انفسه او ما كان محلا لثاني القسم
 شيئا وما الذي بعده وقع في الخبر او ما الذي سبق في الشرط في
 جوابا لثاني القسم الاول سيما الثاني وان كان في وسط الكلام
 الشرط لا بد من فعل وان لم يكن معناه ان المقصود به العلم ان
 الواقع بعد ما كانا به في نفس تقديره مما كان من شئ غيره متعلقا
 فحذف الفعل والجار والمجرور حتى تبقى منها فريد متعلق بجعلت
 الباء القاصدا ما تقدم الالف المتعلقة على اليم وادخلت اليم في
 اليم فصارا فريدا متعلقا ولما لم يأت في قول جوف شرطه
 الجزاء الثاني ووضع الجزاء الاول بين اما والفاء وضاع الحمد

مخطوطات
 1000

[illegible]

فمنه اتي ساكن في القدر اتي مشدود وبي منه ان لم يكن قلب الف
فوا من غير من القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
والتي في القدر في غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
تصير ولا في غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
فلا ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
وا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
في القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
لهم القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
فلان ما قلب القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
مع القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
لهم القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير

SCRIPT

فمنه اتي ساكن في القدر اتي مشدود وبي منه ان لم يكن قلب الف
فوا من غير من القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
والتي في القدر في غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
تصير ولا في غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
فلا ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
وا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
في القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
لهم القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
فلان ما قلب القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
مع القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير
لهم القدر ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير ووا من غير



ی ک

الحسین یکنیز

یا معراج

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حق تعالی هم درود مصطفی
کومت بشنود زین ای لایقش با
بهاست بخود یا مکه و کوفتش غیر
هم و اصل وجودت هم این به نیست
باز در صفتی اضافی امراجی دان
از یقین عال است قبالت و ما متفصل
باز ما ز حال و مستقبال و ما متفصل
ضم کنی چون اسم با غلش غوی غی
لام تفریق و اضافت سوی کوا و
از غایت این قواعد یا کنی غی
هست هم مرفوع هم منصوب هم مجرور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحسین یکنیز
یا معراج
بسم الله الرحمن الرحيم
الحسین یکنیز
یا معراج
بسم الله الرحمن الرحيم
الحسین یکنیز
یا معراج

بسم یا معراج بود یا معراجی یا معراجی

فاسل و متفعل فاعل و ماضی است
اسم کان خبر کان خبر فاعل آن

بر و مرفوع اند و خبر هم
اسم ما و ماضی است و مرفوع و

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

هم و ماضی است و ماضی است

ما و ماضی است و ماضی است

منصف مفرد ملت جمع در و

ضم و مع و کسر مائتین باشد ای به

وَأَوَّلُ مَا يَأْتِي فِيهِ مِنْ مَآثِرِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تَنْتَبِهُ بِالْعَمَلِ وَبِالسَّكِينِ فَتُجِزَّ قَبْلَ الْيَا

این بود لفظی تقدیری علامی هم

من و لقب و جراحه و امراضه

تشم و فرج و کمره و انحصار این سی و پنج

منصف اکبرہ بنوین ابی

ماہ روایت ہجرت ۱۰۰۰ و ۱۰۰۰

عدل و دوستی غیر نایاب است

فمن فعل الله قانون جميعكم

1944

الفاتحة الحمد لله رب العالمين

ع. ١٠٠

استاذ الفقه في دارالافتاء

ایمان و عمل صالح

11-11-61

برجی

تقدیر اللہ

المجلد الثامن عشر

انچه مشور و مشاوره ای

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

حرفه دانی امری لازم است برای
 چون بی بینی بر مصالح و مضایع
 چون مجرب باشد از مضایع و مصالح
 اگر لازم است نمی مجرب
 لازم آن باشد که در امور
 بابت تعدد الی مفعول اندر
 و لازم است که به جهت
 لازم و متعدده و خدا دان و او قسم
 فالواسب نیست قبل از آن
 ان متعدد استی الام کی لازم وجود
 نفی نمی و امر و استفهام و تنبی
 در نما شد نشان بر سرفراع و او

اینست که
 در این
 در این
 در این

ما سو این هم جدا شده است که
 وقت آن اعراب بر او مضایع
 رفع را که مضایع آن زبان
 پس نکات آن فعلی و مستند
 اینست که قیاسی و قیاسی
 باطاعت شود و این
 زبناشاعین مضایع
 شیخ عبد القاهر و مورد است
 جابر حرف اندان و کن هم کی
 بعد از او و او صاحب این
 بر مضایع نشان با و او فاعله
 بر مضایع خود کن تقدیر ان شرط

بارنبرین آن و لم لادم الامر و لا

رابع الاخبار ماصیسم ابن عجل

چون شود لایق بابیان لغزهای

برمنادی ماصیسم سیدین حوت

ده حوت و الله مستند بر او نام

حوت تپیده اند سه دانی الا و اما

نعم میرست درازان ششمان آن

حوت تقصیر اند بل دوم الا و اما

لیک ابن مشروط اند کوم کوشدار

حوت از بر توقع بر تعویب است

حوت ردوست کاهه خوانی

نون از نوبین ساکن نج نیز و عین

در هزاره شهر نادر برب در با خضاب

منتظمه انصاف حق سیدانده این کاه

انت درست عمل الدین

نمی تم عل الحارزت لکانت آن نما

ان آن کان کیت لبرن کول

سیددای علی الا فمع در اندر و اما

جمعه ای با و اباجیم در شان آن

نعم خفی کس کا و ادانی نیز فاما

حوت احباب اند شش میرست هم

حوت نه عالی ایتمه هم کت عل

نانش لولایو ای دالغیر لولانمار

از روی افط یا تقدیر هم فاعلش

حوت سیدام جمعه بل بیان ای

حوت شرطان و لولانمار ای کت

نعم نکلن هم نرم دان فاعلش

در هزاره شهر نادر برب در با خضاب

منتظمه انصاف حق سیدانده این کاه

انت درست عمل الدین

نوع

نعم

الهدا

چهار

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
تهران

